

ص: ۶۱۷

صلح امام حسن علیه السلام (سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام)

ص: ۶۱۹

۱- کلیاتی در مسأله جنگ و صلح از نظر فقه اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم مسأله صلح امام حسن، هم در قدیم مورد سؤال و پرسش بوده «۱» و هم در زمانهای بعد، و بالخصوص در زمان ما بیشتر این مسأله مورد سؤال و پرسش است که چگونه شد امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد؟ مخصوصاً که مقایسه‌ای به عمل می‌آید میان صلح امام حسن با معاویه و جنگیدن امام حسین با یزید و تسلیم نشدن او به یزید و این زیاد. به نظر می‌رسد برای کسانی که زیاد در عمق مطلب دقت نمی‌کنند این دو روش متناقض است، و لهذا برخی گفته‌اند اساساً امام حسن و امام حسین دو روحیه مختلف داشته‌اند و امام حسن طبعاً و جنساً صلح طلب بود برخلاف امام حسین که مردی شورشی و جنگی بود. بحث ما این است که آیا اینکه امام حسن قرارداد صلح با معاویه امضا کرد و امام حسین به هیچ وجه حاضر به صلح و تسلیم نشد، ناشی از دو روحیه مختلف است که اگر فرض کنیم در موقع امام حسن امام حسین قرار گرفته بود و به جای امام حسن امام حسین می‌بود، سرنوشت چیز دیگری می‌بود و امام حسین تا قطره آخر خونس می‌جنگید، و همین‌طور اگر در کربلا به جای امام حسین امام حسن می‌بود جنگی واقع نمی‌شد و مطلب به

ص: ۶۲۰

شکلی خاتمه می‌یافت؟ یا این مربوط به شرایط مختلف است؛ شرایط در زمان امام حسن یک جور ایجاب می‌کرد و در زمان امام حسین جور دیگری. برای اینکه راجع به شرایط مختلف بحث کنیم باید مبحثی را مطرح نماییم، و معمولاً کسانی که بحث کرده‌اند وارد همین مبحث شده‌اند که شرایط زمان امام حسن با شرایط زمان امام حسین اختلاف داشت و واقعاً مصلحت اندیشی در زمان امام حسن آنچنان ایجاب می‌کرد و مصلحت اندیشی در زمان امام حسین اینچنین. البته ما هم این مطلب را قبول داریم و بعد هم روی آن بحث می‌کنیم ولی قبل از آنکه این مطلب را بحث کنیم یک بحث اساسی راجع به دستور اسلام در موضوع جهاد لازم است، چون هر دو بر می‌گردد به مسأله جهاد: امام حسن متارکه کرد و صلح نمود و امام حسین متارکه نکرد و صلح ننمود و جنگید. پس ما کلیات اسلام در باب جهاد را بیان می‌کنیم - که ندیده‌ایم کسانی که در باب صلح امام حسن بحث کرده‌اند این جهات را وارد شده باشند - بعد وارد این مسأله می‌شویم که صلح امام حسن روی چه حسابی بوده و جنگ امام حسین روی چه حسابی؟

پیغمبر اکرم و صلح

و بعد خواهیم دید که این اساساً اختصاص به صلح امام حسن ندارد، خود پیغمبر اکرم در سالهای اول بعثت تا آخر مدتی که در مکه بودند و نیز ظاهراً تا سال دوم ورود به مدینه، روششان در مقابل مشرکین روش مسالمت است؛ هرچه از ناحیه مشرکین آزار و رنج و ناراحتی می‌بینند و حتی بسیاری از مسلمین در زیر شکنجه می‌میرند و مسلمین اجازه می‌خواهند که با اینها وارد جنگ بشوند و می‌گویند دیگر بالاتر از این چیزی نیست، از این بدتر می‌خواهد وضع ما چه بشود، به آنها اجازه

نمی‌دهد و حداکثر به آنان اجازه مهاجرت می‌دهد که از حجاز به حبشه مهاجرت می‌کنند. ولی وقتی که پیغمبر اکرم از مکه مهاجرت می‌کنند و به مدینه می‌روند، در آنجا آیه نازل می‌شود: «اذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْنَهُمْ ظُلُمُوا وَاِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» «۱»

خلاصه اجازه داده شد به این کسانی که تحت شکنجه و ظلم قرار گرفته‌اند که بجنگند.

ص: ۶۲۱

آیا اسلام دین جنگ است یا دین صلح؟ اگر دین صلح است، تا آخر باید آن روش را ادامه می‌دادند و می‌گفتند اساساً جنگ کار دین نیست، کار دین فقط دعوت است، تا هر جا که پیش رفت رفت، هر جا هم نرفت نرفت؛ و اگر اسلام دین جنگ است پس چرا در سیزده سال مکه به هیچ وجه اجازه ندادند که مسلمین حتی از خودشان دفاع کنند، دفاع خونین؛ یا اینکه نه، اسلام، هم دین صلح «۱» است و هم دین جنگ، در یک شرایطی نباید جنگید و در یک شرایطی باید جنگید. باز ما حضرت رسول را می‌بینیم که در همان دوره مدینه هم در یک مواقعی با مشرکین یا با یهود و نصاری می‌جنگد و در یک مواقع دیگر حتی با مشرکین قرارداد صلح می‌بندد، همچنانکه در حدیبیه با همین مشرکین مکه که اَلدُّ الْخِصَام پیغمبر بودند و از همه دشمنهای پیغمبر سرسخت‌تر بودند، علیرغم تمایل تقریباً عموم اصحابش قرارداد صلح امضا کرد. باز در مدینه می‌بینیم پیغمبر با یهودیان مدینه قرارداد عدم تعرض امضا می‌کند. این حساب چه حسابی است؟

علی علیه السلام و صلح

همچنین ما می‌بینیم امیرالمؤمنین در یک جا می‌جنگد، در جای دیگر نمی‌جنگد. بعد از پیغمبر اکرم که مسأله خلافت پیش می‌آید و خلافت را دیگران می‌گیرند و می‌برند، علی در آنجا نمی‌جنگد، دست به شمشیر نمی‌زند و می‌گوید من مأمور هستم که نجنبم و نباید بجنگم، و هر مقدار هم که از دیگران خشونت می‌بیند، نرمش نشان می‌دهد، به طوری که یک وقت تقریباً مورد سؤال و اعتراض حضرت زهرا قرار گرفت که فرمود: «مَا لَكَ يَا ابْنَ اَبِي طَالِبٍ اَشْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الْجَنِينِ وَ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِّينِ» «۲»

پسر ابوطالب! چرا مثل جنین در رحم، دست و پایت را جمع کرده و همین جور یک گوشه نشسته‌ای، و مثل اشخاصی که متهم هستند و خجالت می‌کشند از خانه بیرون بروند در خانه نشسته‌ای؟ تو همان مردی هستی که در میدانهای جنگ شیران از جلوی تو فرار می‌کردند، حالا این شغالها بر تو مسلط شده‌اند؟! چرا؟ که بعد حضرت توضیح می‌دهد که آنجا وظیفه من آن بوده، اکنون وظیفه من این است.

ص: ۶۲۲

بیست و پنج سال می‌گذرد و در تمام این بیست و پنج سال علی یک مرد به اصطلاح صلح جو و مسالمت طلب است. آن وقتی که مردم علیه عثمان شورش می‌کنند (همان شورش که بالأخره منجر به قتل عثمان شد) علی خودش جزء شورشیان نیست، جزء طرفداران هم نیست، میانجی است میان شورشیان و عثمان، و کوشش می‌کند که بلکه قضایا به جایی بینجامد که از طرفی تقاضاهای شورشیان - که تقاضاهایی عادلانه بود راجع به شکایتی که از حکام عثمان داشتند و مطالبی که آنها

ایجاد کرده بودند - برآورده شود و از طرف دیگر عثمان کشته نشود. این در نهج البلاغه است و تاریخ هم به طور قطع و مسلم همین را می گوید. به عثمان می فرمود: من می ترسم بر اینکه تو آن پیشوای مقتول این امت باشی، و اگر تو کشته شوی باب قتل بر این امت باز خواهد شد، فتنه ای در میان مسلمین پیدا می شود که هرگز خاموش نشود.

پس علی حتی در اواخر عهد عثمان - که بدترین دوره های زمان عثمان بود - نیز میانجی واقع می شود میان شورشیان و عثمان. در ابتدای خلافت عثمان هم وقتی که آن نیرنگ عبد الرحمن بن عوف طی شد که در آخر فقط دو نفر از شش نفر به عنوان کاندیدا و نامزد باقی ماندند: علی علیه السلام و عثمان، [روش حضرت از همین قبیل بود. قضیه از این قرار بود که عمر شورایی مرکب از شش نفر را مأمور انتخاب جانشین خود کرد. در این شورا ابتدا] سه نفر کنار رفتند، یکی به نفع حضرت امیر و او زیر بود، یکی به نفع عثمان و او طلحه بود، و یکی به نفع عبد الرحمن و او سعد وقاص بود. سه نفر باقی ماندند. عبد الرحمن گفت من هم داوطلب نیستم. باقی ماند دو نفر، و رأی شد رأی عبد الرحمن. عبد الرحمن به هرکس رأی بدهد او چهار رأی دارد (چون خودش دو رأی داشت، هر یک از آندو هم دو رأی داشتند) و طبق آن شورا خلیفه است. اول آمد نزد حضرت امیر و گفت: من حاضرم با تو بیعت کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین. فرمود: من با تو بیعت می کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و آنچه خودم درک می کنم. بعد رفت نزد عثمان و گفت: من با تو بیعت می کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین. گفت: بسیار خوب، قبول می کنم؛ در صورتی که عثمان از سیره شیخین هم منحرف شد. به هر حال، در آنجا آمدند به حضرت اعتراض کردند که چرا این طور شد؟ حال که اینها چنین کاری کردند تو چه می کنی؟ (در نهج البلاغه است)

ص: ۶۲۳

فرمود: «وَاللَّهِ لَأَسْلَمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَىٰ خَاصَّةٍ» «۱»

مادامی که ستم بر شخص من است ولی کار مسلمین بر محور و مدار خودش می چرخد و آن کسی که به جای من هست اگرچه به ناحق آمده اما کارها را عجلتاً درست می چرخاند، من تسلیم و مخالفتی نمی کنم.

بعد از عثمان و در زمان معاویه، مردم می آیند با حضرت بیعت می کنند. آنجا دیگر امیرالمؤمنین با متمرّدین یعنی ناکثین و قاسطین و مارقین، اصحاب جمل و اصحاب صفّین و اصحاب نهروان می جنگد و جنگ خونین راه می اندازد. همچنین بعد از جنگ صفّین، در قضیه طغیان خوارج و نیرنگ عمرو عاص و معاویه که قرآن را سر نیزه کردند و گفتند بیاییم قرآن را میان خودمان داور قرار بدهیم، و عده ای گفتند راست می گوید، و در سپاه امیرالمؤمنین انشعاب پدید آمد و دیگر جایی برای امیرالمؤمنین باقی نماند، با اینکه مایل نبود، تسلیم شد و بالأخره حکمیت را پذیرفت. این هم خودش کاری نظیر صلح بود؛ یعنی گفت حکمها بروند مطابق قرآن و مطابق دستور اسلام حکومت کنند، منتها عمرو عاص قضیه را به شکلی درآورد که حتی برای خود معاویه هم دیگر ارزش نداشت، یعنی قضیه را به شکل حقه بازی تمام کرد، ابوموسی را فریب داد اما فریبش به شکلی نبود که نتیجه اش این باشد که علی خلع بشود و معاویه بماند بلکه به شکلی بود که همه فهمیدند که اساساً اینها با همدیگر توافق نکرده اند و یکی از ایندو سر دیگری کلاه گذاشته است، چون یکی می گوید من هر دو نفر را خلع کردم و

دیگری می‌گوید در یکی راست گفت و در دیگری دروغ گفت، آن یکی را من قبول ندارم؛ و هنوز از منبر پایین نیامده، خودشان با همدیگر جنگشان در گرفت و فحش و فضاحت که تو چرا کلاه سر من گذاشتی؟ و معلوم شد که قضیه پوچ است.

به هر حال، قضیه حکمیت هم همین‌طور است. چرا علی ولو اینکه خوارچ هم بر او فشار آوردند حاضر به حکمیت شد و جنگ را ادامه نداد؟ حداکثر این بود که کشته می‌شد، همین‌طور که پسرش امام حسین کشته شد؛ چنانکه می‌گوییم چرا پیغمبر در ابتدا نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته بشود، همین‌طور که امام حسین کشته شد. چرا در حدیبیه صلح کرد؟ حداکثر این بود که کشته بشود، همین‌طور که

ص: ۶۲۴

امام حسین کشته شد. یا می‌گوییم چرا امیرالمؤمنین در ابتدای بعد از پیغمبر نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته بشود؛ بسیار خوب، مثل امام حسین کشته می‌شد.

همچنین چرا تسلیم حکمیت شد؟ حداکثر این بود که کشته می‌شد؛ بسیار خوب، مثل امام حسین کشته می‌شد. آیا این سخن درست است یا نه؟ بعد هم می‌آییم به زمان امام حسن و صلح امام حسن. ائمه دیگر هم که تقریباً همه‌شان در حالی شبیه حال صلح امام حسن زندگی می‌کردند. این است که مسأله تنها مسأله صلح امام حسن و جنگ امام حسین نیست؛ مسأله را باید کلی‌تر بحث کرد. من قسمتهایی از «کتاب جهاد» فقه را برای شما می‌خوانم تا یک کلیاتی به دست آید. بعد، از این کلیات وارد جزئیات می‌شویم.

موارد جهاد در فقه شیعه

می‌دانیم که در دین اسلام جهاد هست. جهاد در چند مورد است. یک مورد، جهاد ابتدایی است، یعنی جهاد بر مبنای اینکه اگر دیگران [غیرمسلمان باشند و] مخصوصاً اگر مشرک باشند، اسلام اجازه می‌دهد که مسلمین ولو اینکه سابقه عداوت و دشمنی هم با آنها نداشته باشند به آنها حمله کنند برای از بین بردن شرک.

شرط این نوع جهاد این است که افراد مجاهد باید بالغ و عاقل و آزاد باشند، و انحصاراً بر مردها واجب است نه بر زنها. و در این نوع جهاد است که اذن امام یا منصوب خاص امام شرط است. از نظر فقه شیعه این نوع جهاد جز در زمان حضور امام یا کسی که شخصاً از ناحیه امام منصوب شده باشد جایز نیست؛ یعنی از نظر فقه شیعه الآن یک نفر حاکم شرعی هم مجاز نیست که دست به اینچنین جنگ ابتدایی بزند.

مورد دوم جهاد آن جایی است که حوزه اسلام مورد حمله دشمن قرار گرفته؛ یعنی جنبه دفاع دارد، به این معنا که دشمن یا قصد دارد بر بلاد اسلامی استیلا پیدا کند و همه یا قسمتی از سرزمینهای اسلامی را اشغال کند، یا قصد استیلای بر زمینها را ندارد، قصد استیلای بر افراد را دارد و می‌خواهد بیاید یک عده افراد را اسیر کند و ببرد، یا حمله کرده و می‌خواهد اموال مسلمین را به شکلی برباید (یا به شکل شیخون زدن یا به شکلی که امروز می‌آیند منابع و معادن و غیره را می‌برند که به زور می‌خواهند بگیرند و ببرند) و یا می‌خواهد به حریم و حرم مسلمین، به نوامیس

مسلمین، به اولاد و ذریه مسلمین تجاوز کند. بالأخره اگر چیزی از مال یا جان یا سرزمین و یا اموری که برای مسلمین محترم است مورد حمله دشمن قرار گیرد، در اینجا بر عموم مسلمین اعم از زن و مرد و آزاد و غیر آزاد واجب است که در این جهاد شرکت کنند «۱»، و در این جهاد اذن امام یا منصوب از ناحیه امام شرط نیست.

آنچه که عرض می‌کنم عین عبارت فقهاست، عبارت محقق و شهید ثانی است که من دارم برای شما ترجمه‌اش را می‌گویم. محقق کتابی دارد به نام «شرایع» که از متون مسلمة فقه شیعه است و شهید ثانی آن را شرح کرده به نام «مسالك الافهام» که بسیار شرح خوبی است، و شهید ثانی هم از اکابر و بزرگان تقریباً درجه اول فقهای شیعه است.

در این مورد می‌گویند که اجازه امام شرط نیست. تقریباً نظیر همین وضعی که الآن بالفعل اسرائیل به وجود آورده که سرزمین مسلمین را اشغال کرده است. در اینجا بر مسلمین اعم از زن و مرد، آزاد و غیر آزاد، و دور و نزدیک واجب است که در این جهاد که اسمش دفاع است شرکت کنند، و هیچ موقوف به اذن امام نیست.

عرض کردیم «اعم از دور و نزدیک». می‌گویند: «وَلَا يَخْتَصُّ بِمَنْ قَصَدُوهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بَلْ يَجِبُ عَلَى مَنْ عَلِمَ بِالْحَالِ الْتَهُؤُصُ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ قُدْرَةَ الْمُقْصُودِينَ عَلَى الْمُقَاوَمَةِ» «۲». می‌گوید: [این جهاد] اختصاص ندارد به افرادی که خود آنها مورد تجاوز قرار گرفته‌اند (سرزمینشان، مالشان، جانشان، ناموسشان) بلکه بر هر مسلمانی که اطلاع پیدا کند واجب است مگر اینکه بداند که آنها خودشان کافی هستند، خودشان دفاع می‌کنند، یعنی قدرت دشمن ضعیف است و قدرت آنها قوی است و نیازی ندارند، و الا اگر بدانند نیاز به وجود او هست واجب است، و هرچه که نزدیکتر به آنها باشند واجبتر است یعنی وجوب مؤکد می‌شود.

نوع سوم هم نظیر جهاد است ولی جهاد عمومی نیست؛ جهاد خصوصی است و احکامش با جهادهای عمومی فرق می‌کند. جهاد عمومی یک احکام خاصی دارد، از جمله اینکه هرکس که در این جهاد کشته شود شهید است و غسل ندارد. کسی که در جهاد رسمی کشته می‌شود او را با همان لباسش و بدون غسل با همان خونها دفن

می‌کنند.

خون، شهیدان را ز آب اولی‌تر است این گنه از صد ثواب اولی‌تر است

قسم سوم را هم اصطلاحاً «جهاد» می‌گویند اما جهادی که همه احکامش مثل جهاد نیست، اجرش مثل اجر جهاد است، فردش شهید است؛ و آن این است که اگر فردی در قلمرو اسلام نباشد، در قلمرو کفار باشد و آن محیطی که او در قلمرو آن است مورد هجوم یک دسته دیگر از کفار قرار بگیرد به طوری که خطر تلف شدن او نیز که در میان آنهاست وجود داشته باشد (مثلاً فردی در فرانسه است، بین آلمان و فرانسه جنگ در می‌گیرد)، یک آدمی که اساساً جزء آنها نیست در اینجا چه وظیفه‌ای دارد؟ وظیفه دارد که جان خودش را به هر شکل هست حفظ کند، و اگر بداند که حفظ جانش موقوف به این است

که عملاً باید وارد جنگ شود و اگر نشود جانش در خطر است، نه برای همدردی با آن محیطی که در آنجا هست بلکه برای حفظ جان خودش باید بجنگد، و اگر کشته شد اجرش مانند اجر شهید است. کما اینکه موارد دیگری هم داریم که در اسلام اینها را نیز شهید و مانند مجاهد می‌نامند اگرچه حکم شهید را ندارند در اینکه با همان لباسشان و بدون غسل دفنشان کنند و بعضی احکام دیگر. از جمله این موارد این است که کسی مورد حمله دشمن قرار بگیرد که قصد جانش یا قصد مالش و یا قصد ناموسش را دارد، ولو اینکه آن دشمن مسلمان باشد. مثلاً انسان در خانه خودش خوابیده، یک دزد (حتی دزدی که مسلمان است و ممکن است از آن دزدهای - به قول حاجی کلباسی - نماز شب خوان هم باشد «۱»)، ولی به هر حال دزد است) آمده و حمله کرده به این خانه و می‌خواهد مال او را ببرد. آیا در اینجا انسان می‌تواند از مال خودش دفاع کند؟ بله.

می‌گویید احتمال کشته شدن هم هست. ولو انسان صدی ده احتمال بدهد، حفظ جان در صدی ده احتمال هم واجب است. اما در اینجا چون مقام دفاع از مال است، تا حدود صدی پنجاه هم می‌تواند جلو برود. اما اگر خطر غیر مال مثل ناموس یا جان در کار باشد، با صددرصد یقین به اینکه کشته می‌شود هم باید قیام کند، باید دفاع کند، باید بجنگد و نباید بگوید خوب، او قصد کشتن مرا دارد، من چکار بکنم؟

ص: ۶۲۷

نه، او قصد کشتن دارد، بر تو واجب است که او را قبلاً بکشی؛ یعنی باید مقاوم باشی نه اینکه بگویی او که می‌خواهد بکشد، من دیگر چرا دست به کاری بزنم، من چرا شرکت کنم؟!

قتال اهل بغی

سه مورد را عرض کردیم. دو مورد دیگر هم داریم. یک مورد را اصطلاحاً می‌گویند «قتال اهل بغی». مقصود این است: اگر در میان مسلمین جنگ داخلی در بگیرد و یک طایفه بخواهد نسبت به طایفه دیگر زور بگوید، اینجا وظیفه سایر مسلمین در درجه اول این است که میان اینها صلح برقرار کنند، میانجی بشوند، کوشش کنند که اینها با یکدیگر صلح کنند، و اگر دیدند یک طرف سرکشی می‌کند و به هیچ وجه حاضر نیست صلح کند بر آنها واجب می‌شود که به نفع آن فتنه مظلوم علیه آن فتنه سرکش وارد جنگ بشوند. این نصّ آیه قرآن است:

«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ أَحَدُهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيَّ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ.»
«۱»

قهراً یکی از مواردش آن جایی است که مردمی بر امام عادل زمان خودشان خروج کنند. چون او امام عادل و بحق است و این علیه او قیام کرده، فرض این است که حق با اوست نه با این، پس باید که له او و علیه این وارد جنگ شد.

یکی دیگر از موارد - که در آن تا اندازه‌ای میان فقها اختلاف است - مسأله قیام خونین برای امر به معروف و نهی از منکر است. آن هم یک مرحله و یک مرتبه است.

یک مسأله دیگر هم در کتاب «جهاد» مطرح است و آن مسأله صلح است که در اصطلاح فقها آن را «هَدَنَه» یا «مهادنه» می‌گویند. مهادنه یعنی مصالحه، و هدنه یعنی صلح. معنی این صلح چیست؟ همان پیمان عدم تعرض، پیمان نجنگیدن و پیمان

ص: ۶۲۸

به اصطلاح امروز- همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر. اینجا هم من عبارت محقق در شرایع را می‌خوانم: «الْمُهادَنَةُ وَ هِيَ الْمُعَاهَدَةُ عَلَى تَرْكِ الْحَرْبِ مُدَّةً مُعَيَّنَةً».

می‌گوید: مهادنه یا صلح عبارت است از پیمان بر نجنگیدن و با سلم با یکدیگر زیستن اما به این شرط که مدتش معین باشد. در فقه این مسأله مطرح است که اگر طرف فی حد ذاته قابل جنگیدن است [یعنی] مشرک است، می‌توان با او پیمان صلح بست ولی نمی‌توان پیمان صلح را برای یک مدت مجهول بست و گفت «عجالتاً». نه، «عجالتاً» درست نیست؛ مدتش باید معین و مشخص باشد، مثلاً برای شش ماه، یک سال، ده سال یا بیشتر، چنانکه پیغمبر اکرم در حدیبیه برای مدت ده سال پیمان صلح بست. «وَ هِيَ جَائِزَةٌ إِذَا تَضَمَّنَتْ مَصْلَحَةً لِّلْمُسْلِمِينَ». می‌گوید:

صلح جایز است اگر متضمن مصلحت مسلمین باشد «۱». اگر مسلمین مصلحت ببینند فعلاً صلح بکنند جایز است و حرام نیست. ولی عرض کردیم که اگر در موردی است که باید جنگید (مثلاً گفتیم یکی از موارد، آن است که سرزمین مسلمین مورد حمله دشمن قرار بگیرد) این، یک واجبی است که به هر حال باید این سرزمین را آزاد کرد و باید جنگید و آزاد کرد. حال اگر مصلحت ایجاب کند که با همان دشمن اشغالگر یک صلحی را امضا کنند، امضا بکنند یا نکنند؟ می‌گوید اگر مصلحت ایجاب می‌کند، بکنند اما نه برای مدت نامحدود بلکه برای یک مدت معین، چون نمی‌تواند برای مدت نامحدود اشغال سرزمین مسلمین از طرف دشمن مصلحت باشد. اگر مصلحت باشد، معنایش ترک مخاصمه است برای مدت معین.

حال چطور می‌شود که مصلحت مسلمین ایجاب کند صلح را؟ می‌گویند: «أَمَّا لِقَائُهُمْ عَنِ الْمُقَاوَمَةِ» [یا به خاطر اینکه] اینها کم‌ترند، یعنی قدرتشان کمتر است «۲»؛ وقتی قدرت ندارند و جنگشان هم برای یک هدف معینی است، پس باید فعلاً صبر کنند تا مدتی که کسب قدرت کنند. «أَوْ لِمَا يَحْصُلُ بِهِ الْأَسْطِظْهَارُ» یا ترک مخاصمه می‌کنند برای اینکه در مدت ترک مخاصمه کسب نیرو کنند؛ یعنی نقشه‌ای است برای

ص: ۶۲۹

جلب یک پشتیبانی. «أَوْ لِرَجَاءِ الدُّخُولِ فِي الْأَسْلَامِ مَعَ التَّارِئِصِ» یا در این صلح امید این باشد که طرف وارد اسلام شود. این فرض در جایی است که طرف کافر است؛ یعنی ما صلح می‌کنیم و این جور فکر می‌کنیم: در این مدت صلح طرف را از نظر روحی مغلوب خواهیم کرد همچنانکه در صلح حدیبیه همین‌طور بود، که بعد عرض می‌کنم. «وَ مَتَى ارْتَفَعَتْ ذَلِكَ وَ كَانَ فِي الْمُسْلِمِينَ قُوَّةٌ عَلَى الْخَصْمِ لَمْ يَجْزُ» هر وقت که این جهات منتفی شد، ادامه دادن صلح جایز نیست.

این هم بحثی بود راجع به مسأله صلح و به اصطلاح «مهادنه». دیدیم که از نظر فقه اسلام صلح در یک شرایط خاصی جایز است، حال صلح چه به معنی این باشد که یک قراردادی امضا شود و چه به معنی ترک جنگ باشد. چون اینجا دو مطلب داریم: یک وقت ما می‌گوییم «صلح» و معنایش این است که یک قرارداد صلحی بسته شود. این، آن جایی است که دو نیرو در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و حاضر می‌شوند که یک قرارداد صلحی را امضا کنند، آن‌طور که پیغمبر کرد و حتی آن‌طور که امام حسن کرد؛ و یک وقت می‌گوییم «صلح» و مقصود همان راه مسالمت و جنگیدن است. گفته‌اند یک وقت ما می‌بینیم که نمی‌توانیم مقاومت کنیم و خلاصه جنگیدن ما فایده‌ای ندارد، پس نمی‌جنگیم. صدر اسلام را این‌طور باید توجیه کرد.

در صدر اسلام مسلمین قلیل و اندک بودند و اگر می‌خواستند آن وقت بجنگند ریشه‌شان از بیخ کنده می‌شد و اصلاً اثری از خودشان و از کارشان باقی نمی‌ماند.

گفتیم ممکن است یا مصلحت این باشد که در این خلالها پشتیبانها و پشتیبانیهای جلب کنند، و یا مصلحت این باشد که در این بینها تأثیر معنوی روی طرف بگذارند.

اینجا باید صلح حدیبیه پیغمبر اکرم را شرح بدهم که بر همین مبناست، کما اینکه صلح امام حسن هم بیشتر از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

صلح حدیبیه

پیغمبر اکرم در زمان خودشان صلحی کردند که اسباب تعجب و بلکه اسباب ناراحتی اصحابشان شد، ولی بعد از یکی دو سال تصدیق کردند که کار پیغمبر درست بود. سال ششم هجری است؛ بعد از آن است که جنگ بدر، آن جنگ خونین، به آن شکل واقع شده و قریش بزرگترین کینه‌ها را با پیغمبر پیدا کرده‌اند، و بعد از آن است که جنگ احد پیش آمده و قریش تا اندازه‌ای از پیغمبر انتقام گرفته‌اند و باز

ص: ۶۳۰

مسلمین نسبت به آنها کینه بسیار شدیدی دارند و به هر حال از نظر قریش دشمن‌ترین دشمنانشان پیغمبر و از نظر مسلمین هم دشمن‌ترین دشمنانشان قریش است. ماه ذی القعدة پیش آمد که به اصطلاح ماه حرام بود. در ماه حرام سنت جاهلیت نیز این بود که اسلحه به زمین گذاشته می‌شد و نمی‌جنگیدند. دشمنهای خونی در غیر ماه حرام اگر به یکدیگر می‌رسیدند البته همدیگر را قتل عام می‌کردند ولی در ماه حرام به احترام این ماه اقدامی نمی‌کردند. پیغمبر خواست از همین سنت جاهلیت در ماه حرام استفاده کند و برود وارد مکه شود و در مکه عمره‌ای بجا آورد و برگردد. هیچ قصدی غیر از این نداشت. اعلام کرد و با هفتصد نفر (و به قول دیگر با هزار و چهارصد نفر) از اصحابش و عده دیگری حرکت کرد، ولی از همان مدینه که خارج شدند مُحرم شدند، چون حجشان حج قرآن بود که سوق هُدّی می‌کردند یعنی قربانی را پیش از خودشان حرکت می‌دادند و علامت خاصی هم روی شانه قربانی قرار می‌دادند، مثلاً روی شانه قربانی کفش می‌انداختند - که از قدیم معمول بود - که هر کسی می‌بیند بفهمد که این حیوان قربانی است. دستور داد که اینها - که هفتصد نفر بودند - هفتاد شتر به علامت قربانی در

جلوی قافله حرکت دهند که هر کسی که از دور می‌بیند بفهمد که ما حاجی هستیم نه افراد جنگی. زی و همه چیز زیّ حجاج بود.

از آنجا که کار، مخفیانه نبود و علنی بود، قبلاً خبر به قریش رسیده بود. پیغمبر در نزدیکیهای مکه اطلاع یافت که قریش، زن و مرد و کوچک و بزرگ، از مکه بیرون آمده و گفته‌اند: به خدا قسم که ما اجازه نخواهیم داد که محمد وارد مکه شود. با اینکه ماه ماه حرام بود، اینها گفتند ما در این ماه حرام می‌جنگیم. از نظر قانون جاهلیت هم کار قریش بر خلاف سنت جاهلیت بود. پیغمبر تا نزدیک اردوگاه قریش رفت و در آنجا دستور داد که پایین آمدند. مرتب رسولها و پیام رسان‌ها از دو طرف مبادله می‌شدند. ابتدا از طرف قریش چندین نفر به ترتیب آمدند که تو چه می‌خواهی و برای چه آمده‌ای؟ پیغمبر فرمود: من حاجی هستم و برای حج آمده‌ام، کاری ندارم، حجّ را انجام می‌دهم، بر می‌گردم و می‌روم. هرکس هم که می‌آمد، وضع اینها را که می‌دید می‌رفت به قریش می‌گفت: مطمئن باشید که پیغمبر قصد جنگ ندارد. ولی آنها قبول نکردند و مسلمین (خود پیغمبر اکرم هم) چنین تصمیم گرفتند که ما وارد مکه می‌شویم ولو اینکه منجر به جنگیدن شود؛ ما که نمی‌خواهیم

ص: ۶۳۱

بجنگیم، اگر آنها با ما جنگیدند با آنها می‌جنگیم. «بیعت الرضوان» در آنجا صورت گرفت؛ [اصحاب] مجدداً با پیغمبر بیعت کردند برای همین امر. تا اینکه نماینده‌ای از طرف قریش آمد و گفت که ما حاضریم با شما قرارداد ببندیم. پیغمبر فرمود: من هم حاضرم. پیغامهایی که پیغمبر می‌داد پیغامهای مسالمت آمیزی بود. به چند نفر از این پیام رسان‌ها فرمود: «وَيْحَ قُرَيْشٍ» «۱» «اَكَلْتَهُمُ الْحَرْبُ» وای به حال قریش! جنگ اینها را تمام کرد. اینها از من چه می‌خواهند؟ مرا وا بگذارند با دیگر مردم؛ یا من از بین می‌روم، در این صورت آنچه آنها می‌خواهند به دست دیگران انجام شده، و یا من بر دیگران پیروز می‌شوم که باز به نفع اینهاست، زیرا من یکی از قریش هستم، باز افتخاری برای اینهاست. فایده نکرد. گفتند قرارداد صلح می‌بندیم. مردی به نام سهیل بن عمرو را فرستادند و قرارداد صلح بستند که پیغمبر امسال برگردد و سال آینده حق دارد بیاید اینجا و سه روز در مکه بماند، عمل عمره‌اش را انجام دهد و بازگردد. سایر موادی که در صلحنامه گنجانده بودند یک موادی بود که به ظاهر همه بر ضرر مسلمین بود، از جمله اینکه: بعد از این اگر یکی از قریش بیاید به مسلمین ملحق شود قریش حق داشته باشد بیایند او را ببرند، ولی اگر یکی از مسلمین فرار کند و به قریش ملحق شود مسلمین چنین حقی نداشته باشند، و بعضی مواد دیگر که مواد بسیار سنگینی بود. ولی در مقابل، مسلمانها در مکه آزادی داشته باشند و تحت فشار قرار نگیرند. تمام همت پیغمبر متوجه همین یک کلمه بود. همه شرایط سنگین آنها را قبول کرد به خاطر همین یک کلمه. قرارداد را امضا کردند.

مسلمین ناراحت بودند، می‌گفتند: یا رسول الله! این برای ما ننگ است، ما تا نزدیک مکه آمده‌ایم، از اینجا برگردیم؟! آیا چنین کاری درست است؟! خیر، ما حتماً می‌رویم. پیغمبر فرمود: خیر، قرارداد همین است و ما آن را امضا می‌کنیم.

سپس پیغمبر دستور داد قربانیها را همان جا قربانی کردند و بعد فرمود بیایید سر مرا بتراشید، و سرش را تراشید به علامت خروج از احرام. ابتدا مسلمین نمی‌خواستند این کار را بکنند ولی بعد خودشان این کار را کردند اما با ناراحتی زیاد، و آن که از همه بیشتر اظهار ناراحتی می‌کرد عمر بن خطاب بود؛ آمد نزد ابوبکر و گفت: مگر

این پیغمبر نیست؟ گفت: آری. مگر ما مسلمین نیستیم؟ مگر اینها مشرکین نیستند؟

آری. پس این وضع چیست؟! پیغمبر قبلاً در عالم رؤیا دیده بود که با مسلمانها وارد مکه می‌شوند و مکه را فتح می‌کنند، و این رؤیا را برای مسلمین نقل کرده بود. آمدند گفتند: مگر شما خواب ندیده بودید که ما وارد مکه می‌شویم؟ فرمود: آری. پس چطور شد؟ چرا این خوابت تعبیر نشد؟ فرمود: من که در خواب ندیدم و به شما هم نگفتم که امسال وارد مکه می‌شویم، من خواب دیدم و خواب من هم راست است و ما هم وارد مکه خواهیم شد. گفتند: پس این چه قراردادی است که اگر از آنها یک نفر بیاید میان ما آنها اجازه داشته باشند او را ببرند، اما اگر از ما کسی برود میان آنها ما نتوانیم او را بیاوریم؟ فرمود: اگر از ما کسی بخواهد برود میان آنها، او یک مسلمانی است که مرتد شده و به درد ما نمی‌خورد. مسلمانی که مرتد شده، برود، ما اصلاً دنبالش نمی‌رویم. و اگر از آنها کسی مسلمان شود و بیاید نزد ما، ما به او می‌گوییم برو، فعلاً شما مسلمین در مکه به همان حالت استضعاف بسر ببرید، خداوند یک راهی برای شما باز خواهد کرد.

به شرایط خیلی عجیبی تن داد. همین سهیل بن عمرو یک پسر داشت که مسلمان و در جیش مسلمین بود. این قرارداد را که امضا کردند، پسر دیگرش دوان دوان از قریش فرار کرد و آمد نزد مسلمین. تا آمد، سهیل گفت قرارداد امضا شده، من باید او را برگردانم. پیغمبر هم به او - که اسمش ابوجندل بود - فرمود: برو، خداوند برای شما مستضعفین هم راهی باز می‌کند. این بیچاره مضطرب شده بود، داد می‌کشید و می‌گفت: مسلمین! اجازه ندهید مرا ببرند میان کفار که مرا از دینم برگردانند. مسلمین هم عجیب ناراحت بودند و می‌گفتند: یا رسول الله! اجازه بده این یکی را دیگر ما نگذاریم ببرند. فرمود: نه، همین یکی هم برود. نشانی به همان نشانی که همینکه این قرارداد صلح را بستند و بعد مسلمین آزادی پیدا کردند و آزادانه می‌توانستند اسلام را تبلیغ کنند، در مدت یک سال یا کمتر، از قریش آن اندازه مسلمان شد که در تمام آن مدت بیست سال مسلمان نشده بود. بعد هم اوضاع آنچنان به نفع مسلمین چرخید که مواد قرارداد خود به خود از طرف خود قریش از بین رفت و یک شور عملی و معنوی در مکه پدید آمد.

داستان شیرینی نقل کرده‌اند که مردی از مسلمین به نام ابو بصیر - که در مکه بود و مرد بسیار شجاع و قوی هم بود - فرار کرد آمد به مدینه. قریش طبق قرارداد

خودشان دو نفر فرستادند که بیایند او را برگردانند. آمدند گفتند ما طبق قرارداد باید این را ببریم. حضرت فرمود: بله همین‌طور است. هرچه این مرد گفت: یا رسول الله! اجازه ندهید مرا ببرند، اینها در آنجا مرا از دینم برمی‌گردانند، فرمود: نه، ما قرارداد داریم و در دین ما نیست که بر خلاف قرارداد خودمان عمل کنیم؛ طبق قرارداد تو برو، خداوند هم یک گشایشی به تو خواهد داد. رفت. او را تقریباً در یک حالت تحت الحفظ می‌بردند. او غیرمسلح بود و آنها مسلح بودند. رسیدند به ذوالحلیفه، تقریباً همین محل مسجد الشجره که احرام می‌بندند و تا مدینه هفت کیلومتر است.

در سایه‌ای استراحت کرده بودند. یکی از آندو شمشیرش در دستش بود. این مرد به او گفت: این شمشیر تو خیلی شمشیر خوبی است، بده من ببینم. گفت: بگیر. تا گرفت، زد او را کشت. تا او را کشت، نفر دیگر فرار کرد و مثل برق خودش را به مدینه رساند. تا آمد، پیغمبر فرمود: مثل اینکه خبر تازه‌ای است! [گفت] بله، رفیق شما رفیق مرا کشت. طولی نکشید که ابوبصیر آمد. گفت: یا رسول الله! تو به قراردادت عمل کردی. قرارداد شما این بود که اگر کسی از آنها فرار کرد تو او را تسلیم کنی، و تو تسلیم کردی. پس کاری به کار من نداشته باشید. بلند شد رفت در کنار دریای احمر، نقطه‌ای را پیدا کرد و آنجا را مرکز قرار داد. مسلمینی که در مکه تحت زجر و شکنجه بودند، همینکه اطلاع پیدا کردند که پیغمبر کسی را جوار نمی‌دهد ولی او رفته در ساحل دریا و آنجا نقطه‌ای را مرکز قرار داده، یکی یکی رفتند آنجا. کم کم هفتاد نفر شدند و خودشان قدرتی تشکیل دادند. قریش دیگر نمی‌توانستند رفت و آمد کنند. خودشان به پیغمبر نوشتند که یا رسول الله! ما از خبر اینها گذشتیم، خواهش می‌کنیم به آنها بنویسید که بیایند مدینه و مزاحم ما نباشند، ما از این ماده قرارداد خودمان صرف نظر کردیم؛ و به همین شکل صرف نظر کردند.

به هر حال این قرارداد صلح برای همین خصوصیت بود که زمینه روحی مردم برای عملیات بعدی فراهم‌تر بشود، و همین‌طور هم شد. عرض کردم مسلمین بعد از آن در مکه آزادی پیدا کردند، و بعد از این آزادی بود که مردم دسته دسته مسلمان می‌شدند و آن ممنوعیتها بکلی از میان برداشته شده بود.

حال وارد شرایط زمان امام حسن و شرایط زمان امام حسین بشویم، ببینیم که آیا دو جور شرایط بوده است که واقعاً اگر امام حسن به جای امام حسین بود کار امام حسین را می‌کرد و اگر امام حسین هم به جای امام حسن بود کار امام حسن را

ص: ۶۳۴

می‌کرد، یا نه؟ مسلم همین‌طور است. فقط نکته‌ای عرض بکنم و آن اینکه اگر کسی بپرسد آیا اسلام دین صلح است یا دین جنگ، ما چه باید جواب بدهیم؟ به قرآن رجوع می‌کنیم. می‌بینیم در قرآن، هم دستور جنگ رسیده و هم دستور صلح. آیات زیادی راجع به جنگ با کفار و مشرکین داریم: «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا» «۱»

و آیات دیگری. همچنین است در باب صلح: «وَأِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا» «۲»

اگر تمایل به سلم و صلح نشان دادند، تو هم تمایل نشان بده. یک جا می‌فرماید: «وَالصُّلْحُ خَيْرٌ» «۳»

و صلح بهتر است. پس اسلام دین کدامیک است؟.

اسلام نه صلح را به معنی یک اصل ثابت می‌پذیرد که در همه شرایط [باید] صلح و ترک مخاصمه [حاکم باشد] و نه در همه شرایط جنگ را می‌پذیرد و می‌گوید همه جا جنگ. صلح و جنگ در همه جا تابع شرایط است، یعنی تابع آن اثری است که از آن گرفته می‌شود. مسلمین چه در زمان پیغمبر، چه در زمان حضرت امیر، چه در زمان امام حسن و امام حسین، چه در زمان ائمه دیگر و چه در زمان ما، در همه جا باید دنبال هدف خودشان باشند، هدفشان اسلام و حقوق مسلمین است؛ باید ببینند که در مجموع شرایط و اوضاع حاضر اگر با مبارزه و مقاتله بهتر به هدفشان می‌رسند آن راه را پیش بگیرند و اگر

احیاناً تشخیص می‌دهند که با ترک مخاصمه بهتر به هدفشان می‌رسند آن راه را پیش بگیرند. اصلاً این مسأله که جنگ یا صلح؟ هیچ کدامش درست نیست. هر کدام مربوط به شرایط خودش است.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

ص: ۶۳۵

پرسش و پاسخ

- استناد به فقه شیعه درباره اینکه صلح امام حسن مجاز بوده یا مجاز نبوده درست نیست، زیرا پایه‌های فقه شیعه اصلاً رویه ائمه است. همیشه در هر موضوعی یک چیزهایی به عنوان اصل قرارداد می‌شود، بعد قضایا مبتنی بر آن اصل گذاشته می‌شود. فقه محقق یا سایر علمای شیعی اصلاً بنا و بنیادش بر رویه ائمه است.

استاد: تذکر بسیار مفید و مناسبی است. ولی منظور ما این نبود که بخواهیم بگوییم امام حسن در اینجا از فقه شیعه پیروی کرده‌اند، بلکه منظور ما این بود که این کلیات فقهی را که عرض می‌کنیم ببینیم آیا با منطق منطبق است یا نه.

اینکه این مطلب را طرح کردم این جور پیش خودم فکر کردم که اول قطع نظر از هر بحث دیگری، ما کلیات فقهی را مطرح کنیم و بعد ببینیم این کلیات فقهی اصلاً با منطق جور در می‌آید یا جور در نمی‌آید (چون وقتی انسان مسأله را به صورت کلی طرح کند، این امر کمک می‌دهد برای اینکه بتواند به حل مسأله در یک مورد بالخصوص نایل بشود، و الا ما نخواستیم به یک مسائل تعبدی استناد کرده باشیم. به نظر ما آنچه که ما الآن در فقه می‌بینیم، خود همین مسائل یک مسائل منطقی است،

ص: ۶۳۶

اعمّ از اینکه آن را از روش ائمه استفاده کرده باشند یا از جای دیگر). ببینیم اینکه در مواردی جهاد را مشروع می‌دانند، آیا جای ایراد هست که چرا در این موارد جهاد مشروع است یا نه، و نیز اینکه در مواردی صلح را مشروع می‌دانند آیا این منطقی است یا منطقی نیست. ما خواستیم این طور بفهمیم که هم مواردی که جهاد را مشروع دانسته‌اند منطقی است و هم مواردی که صلح را مشروع دانسته‌اند. بعد که این را از نظر منطق قبول کردیم، آن وقت برویم دنبال اینکه ببینیم آیا کار امام حسن جایی بوده که باید جهاد کند و صلح کرده، یا کار امام حسین جایی بوده که می‌بایست صلح کند و جهاد کرده (چون هر دو ستون در اسلام هست: ستون جهاد و ستون صلح) یا اینکه نه، امام حسن در جایی صلح کرده که جای صلح کردن بوده و امام حسین در جایی جهاد کرده که جای جهاد کردن بوده است. همین طور امیرالمؤمنین و پیغمبر. در مورد آنها که دیگر قطعی است. راجع به پیغمبر بالخصوص که دیگر جای بحث نیست، زیرا پیغمبر در یک جا صلح کرده و در یک جا جنگ کرده است.

- آیا در فقه برادران اهل تسنن ما در مورد جهاد اختلافی با فقه شیعه هست یا نه، و اگر هست موارد اختلاف چیست؟ سؤال دیگر اینکه در آنجایی که شرایط جهاد را فرمودید تسلط به مال و انفس بود به طور کلی، آیا تسلط فکری در اینجا مطرح می‌شود یا نه؟ و در این صورت نوع جهاد چه خواهد بود؟

استاد: مسأله فقه اهل تسنن را باید مطالعه کنم. نگاه می‌کنم و برایتان عرض می‌کنم. البته این قدر می‌دانم که اجمالاً شرایط آنها با شرایط ما زیاد فرق ندارد و اگر فرقی هست در ناحیه ما محدودیتهایی است که آنها آن محدودیتها را ندارند؛ از نظر اینکه ما در یک مواردی شرط می‌کنیم وجود امام معصوم یا نایب خاص امام معصوم را که آنها این شرایط را ندارند. مسأله دومی که سؤال کردید مسأله‌ای نیست که در قدیم در فقه مطرح شده باشد، چون اصلاً پدیده‌اش پدیده جدیدی است. این را باید تأمل کرد که روی اصول کلی حکم این پدیده چیست، و خلاصه باید رویش اجتهاد کرد از نظر قواعد، و الا چنین مسأله‌ای در قدیم مطرح نبوده است.

ص: ۶۳۷

۲- شرایط زمان امام حسن علیه السلام و تفاوت. آن با شرایط زمان امام حسین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم بحث ما در باره صلح امام حسن علیه السلام بود. در جلسه پیش کلیاتی در مسأله جنگ و صلح از نظر اسلام و از نظر فقه اسلامی بالخصوص عرض کردیم که به‌طور کلی و هم تاریخ اسلام نشان می‌دهد که برای امام و پیشوای مسلمین در یک شرایط خاصی جایز است و احياناً لازم و واجب است که قرارداد صلح امضا کند، همچنانکه پیغمبر اکرم رسماً این کار را در موارد مختلف انجام داد؛ هم با اهل کتاب در یک مواقع معینی قرارداد صلح امضا کرد و هم حتی با مشرکین قرارداد صلح امضا کرد، و در مواقعی هم البته می‌جنگید. و بعد، از فقه اسلامی کلیاتی ذکر کردم و به اصطلاح استحسان عقلی عرض کردیم که این مطلب معقول نیست که بگوییم یک دین یا یک سیستم (هرچه می‌خواهید اسمش را بگذارید) اگر قانون جنگ را مجاز می‌داند، معنایش این است که [آن را] در تمام شرایط [لازم می‌داند] و در هیچ شرایطی صلح و به اصطلاح همزیستی یعنی متارکه جنگ را جایز نمی‌داند؛ کما اینکه نقطه مقابلش هم غلط است که یک کسی بگوید اساساً ما دشمن جنگ هستیم به‌طور کلی و طرفدار صلح هستیم به‌طور کلی. ای بسا جنگها که مقدمه صلح کاملتر است وای بسا صلحها که زمینه را برای یک جنگ پیروزمندانه، بهتر

ص: ۶۳۸

فراهم می‌کند. اینها کلیاتی بود که در جلسه پیش عرض کردیم. بعد قرار شد که در باره این موضوع صحبت کنیم که وضع زمان امام حسن چه وضعی بود و آن شرایط چه شرایطی بود که امام حسن در آن شرایط صلح کرد و در واقع مجبور شد که صلح کند، و نیز این شرایط با شرایط زمان امام حسین چه تفاوتی داشت که امام حسین حاضر نشد صلح کند. تفاوت خیلی فراوان و زیادی دارد. حال من جنبه‌های مختلفش را برایتان عرض می‌کنم، بعد آقایان خودشان قضاوت کنند.

تفاوتهای شرایط زمان امام حسن علیه السلام. و شرایط زمان امام حسین علیه السلام

اولین تفاوت این است که امام حسن در مسند خلافت بود و معاویه هم به عنوان یک حاکم (گوا اینکه تا آن وقت خودش خودش را به عنوان خلیفه و امیرالمؤمنین نمی‌خواند) و به عنوان یک نفر طاغی و معترض در زمان امیرالمؤمنین قیام کرد، به عنوان اینکه من خلافت علی را قبول ندارم به این دلیل که علی کشتندگان عثمان را که خلیفه بر حق مسلمین بوده پناه داده است و حتی خودش هم در قتل خلیفه مسلمین شرکت داشته است، پس علی خلیفه برحق مسلمین نیست. معاویه خودش به

عنوان یک نفر معترض و به عنوان یک دسته معترض تحت عنوان مبارزه با حکومتی که برحق نیست و دستش به خون حکومت پیشین آغشته است [قیام کرد]. تا آن وقت ادعای خلافت هم نمی‌کرد و مردم نیز او را تحت عنوان «امیرالمؤمنین» نمی‌خواندند؛ همین‌طور می‌گفت که ما یک مردمی هستیم که حاضر نیستیم از آن خلافت پیروی کنیم. امام حسن بعد از امیرالمؤمنین در مسند خلافت قرار می‌گیرد. معاویه هم روز به روز نیرومندتر می‌شود. به علل خاص تاریخی، وضع حکومت امیرالمؤمنین در زمان خودش - که امام حسن هم وارث آن وضع حکومت بود - از نظر داخلی تدریجاً ضعیفتر می‌شود به طوری که نوشته‌اند بعد از شهادت امیرالمؤمنین، به فاصله هجده روز (که این هجده روز هم عبارت است از مدتی که خبر به سرعت به شام رسیده و بعد معاویه بسیج عمومی و اعلام آمادگی کرده است) معاویه حرکت می‌کند برای فتح عراق. در اینجا وضع امام حسن یک وضع خاصی است، یعنی خلیفه مسلمین است که یک نیروی طاغی و یاغی علیه او قیام کرده است. کشته شدن امام حسن در این وضع یعنی کشته شدن خلیفه مسلمین

ص: ۶۳۹

و شکست مرکز خلافت. مقاومت امام حسن تا سرحد کشته شدن نظیر مقاومت عثمان بود در زمان خودش، نه نظیر مقاومت امام حسین. امام حسین وضعش وضع یک معترض بود در مقابل حکومت موجود «۱»؛ اگر کشته می‌شد - که کشته هم شد - کشته شدنش افتخارآمیز بود، همین‌طور که افتخارآمیز هم شد. اعتراض کرد به وضع موجود و به حکومت موجود و به شیوع فساد و به اینکه اینها صلاحیت ندارند و در طول بیست سال ثابت کردند که چه مردمی هستند، و روی حرف خودش هم آنقدر پافشاری کرد تا کشته شد. این بود که قیامش یک قیام افتخارآمیز و مردانه تلقی می‌شد و تلقی هم شد.

امام حسن وضعش از این نظر درست معکوس وضع امام حسین است، یعنی کسی است که در مسند خلافت جای گرفته است، دیگری معترض به اوست، و اگر کشته می‌شد خلیفه مسلمین در مسند خلافت کشته شده بود و این خودش یک مسأله‌ای است که حتی امام حسین هم از مثل این جور قضیه احتراز داشت که کسی در جای پیغمبر و در مسند خلافت پیغمبر کشته شود. ما می‌بینیم که امام حسین حاضر نیست که در مکه کشته شود، چرا؟ فرمود: این احترام مکه است که از میان می‌رود؛ به هر حال مرا می‌کشند، چرا مرا در حرم خدا و در خانه خدا بکشند که هتک حرمت خانه خدا هم شده باشد؟! ما می‌بینیم امیرالمؤمنین در وقتی که شورشیان در زمان عثمان شورش می‌کنند «۲» فوق العاده کوشش دارد که خواسته‌های آنها انجام شود نه اینکه عثمان کشته شود. (این در نهج البلاغه هست.) از عثمان دفاع می‌کرد، که خودش فرمود من اینقدر از عثمان دفاع کردم که می‌ترسم گنهکار باشم:

«خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ إِثْمًا» «۳»

. ولی چرا از عثمان دفاع می‌کرد؟ آیا طرفدار شخص عثمان بود؟ نه، آن دفاع شدیدی که می‌کرد، می‌گفت من می‌ترسم که تو خلیفه مقتول باشی.

این برای عالم اسلام ننگ است که خلیفه مسلمین را در مسند خلافت بکشند؛

ص: ۶۴۰

بی احترامی است به مسند خلافت. این بود که می‌گفت اینها خواسته‌های مشروعی دارند، خواسته‌های اینها را انجام بده، بگذار اینها برگردند بروند. از طرف دیگر امیرالمؤمنین نمی‌خواست به شورشیان بگوید کاری نداشته باشید، حرفهای حق خودتان را نگوئید، حالا که این سرسختی نشان می‌دهد پس شما بروید در خانه هایتان بنشینید که قهراً دست خلیفه بازتر باشد و بر مطالبش افزوده شود. این حرف را هم البته نمی‌زد و نباید هم می‌گفت، اما این را هم نمی‌خواست که عثمان در مسند خلافت کشته شود، و آخرش هم علیرغم تمایل امیرالمؤمنین [این امر واقع شد].

پس اگر امام حسن مقاومت می‌کرد نتیجه نهایی‌اش - آن‌طور که ظواهر تاریخ نشان می‌دهد - کشته شدن بود اما کشته شدن امام و خلیفه در مسند خلافت، ولی کشته شدن امام حسین کشته شدن یک نفر معترض بود. این یک تفاوت شرایط زمان امام حسن علیه السلام و شرایط زمان امام حسین علیه السلام.

تفاوت دومی که در کار بود این بود که درست است که نیروهای عراق یعنی نیروهای کوفه ضعیف شده بود اما این نه بدان معنی است که بکلی از میان رفته بود و اگر معاویه همین‌طور می‌آمد یکجا فتح می‌کرد، بلا تشبیه آن‌طور که پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد، به آن سادگی و آسانی؛ با اینکه بسیاری از اصحاب امام حسن به حضرت خیانت کردند و منافقین زیادی در کوفه پیدا شده بودند و کوفه یک وضع ناهنجاری پیدا کرده بود که معلول علل و حوادث تاریخی زیادی بود.

یکی از بلاهای بزرگی که در کوفه پیدا شد مسأله پیدایش خوارج بود که خود خوارج را امیرالمؤمنین معلول آن فتوحات می‌بند و بار می‌داند، آن فتوحات پشت سر یکدیگر بدون اینکه افراد یک تعلیم و تربیت کافی بشوند، که در نهج البلاغه هست: مردمی که تعلیم و تربیت ندیده‌اند، اسلام را نشناخته‌اند و به عمق تعلیمات اسلام آشنا نیستند آمده‌اند در جمع مسلمین، تازه از دیگران هم بیشتر ادعای مسلمانی می‌کنند.

به هر حال در کوفه یک چند دستگی پیدا شده بود. این جهت را هم همه اعتراف داریم که دست کسی که پایبند به اصول اخلاق و انسانیت و دین و ایمان نیست، بازتر است از دست کسی که پایبند این جور چیزهاست. معاویه در کوفه یک پایگاه بزرگی درست کرده بود که با پول ساخته بود. جاسوسهایی که مرتب

ص: ۶۴۱

می‌فرستاد به کوفه، از طرفی پولهای فراوانی پخش می‌کردند و وجدانهای افراد را می‌خریدند و از طرف دیگر شایعه پراکنی‌های زیاد می‌کردند و روحیه‌ها را خراب می‌نمودند. اینها همه به جای خود، در عین حال اگر امام حسن ایستادگی می‌کرد یک لشکر انبوه در مقابل معاویه به وجود می‌آورد، لشکری که شاید حداقل سی چهل هزار نفر باشد، و شاید - آن‌طور که در تواریخ نوشته‌اند - تا صد هزار هم امام حسن می‌توانست لشکر فراهم کند که تا حدی برابری کند با لشکر جرّار صد و پنجاه هزار نفری معاویه. نتیجه چه بود؟ در صفین، امیرالمؤمنین - که در آن وقت نیروی عراق بهتر و بیشتر هم بود - هجده ماه با معاویه جنگید؛ بعد از هجده ماه که نزدیک بود معاویه شکست کامل بخورد، آن نیرنگ قرآن سر نیزه بلند کردن را اجرا کردند.

اگر امام حسن می‌جنگید، یک جنگ چند ساله‌ای میان دو گروه عظیم مسلمین شام و عراق رخ می‌داد و چندین ده هزار نفر مردم از دو طرف تلف می‌شدند بدون آنکه یک نتیجه نهایی در کار باشد. احتمال اینکه بر معاویه پیروز می‌شدند - آن‌طور که شرایط تاریخ نشان می‌دهد - نیست، و احتمال بیشتر این است که در نهایت امر شکست از آن امام حسن باشد. این چه افتخاری بود برای امام حسن که بیاید دو سه سال جنگی بکند که در این جنگ از دو طرف چندین ده هزار و شاید متجاوز از صد هزار نفر آدم کشته بشوند و نتیجه نهایی‌اش یا خستگی دو طرف باشد که بروند سر جای خودشان و یا مغولیت امام حسن و کشته شدنش در مسند خلافت؟ اما امام حسین یک جمعیتی دارد که همه آن هفتاد و دو نفر است. تازه آنها را هم مرخص می‌کند، می‌گوید می‌خواهید بروید بروید، من خودم تنها هستم. آنها ایستادگی می‌کنند تا کشته می‌شوند، یک کشته شدن صد در صد افتخارآمیز.

پس این دو تفاوت عجالتاً در کار هست: یکی اینکه امام حسن در مسند خلافت بود و اگر کشته می‌شد، خلیفه در مسند خلافت کشته شده بود، و دیگر اینکه نیروی امام حسن یک نیرویی بود که کم و بیش با نیروی معاویه برابری می‌کرد و نتیجه شروع این جنگ این بود که این جنگ مدتها ادامه پیدا کند و افراد زیادی از مسلمین کشته شوند بدون اینکه یک نتیجه نهایی صحیحی به دنبال داشته باشد.

ص: ۶۴۲

عوامل دخیل در قیام امام حسین علیه السلام و. مقایسه آن با شرایط زمان امام حسن علیه السلام

امام حسن و امام حسین در سایر شرایط نیز خیلی با یکدیگر فرق داشتند. سه عامل اساسی در قیام امام حسین دخالت داشته است. هر کدام از این سه عامل را که ما در نظر بگیریم می‌بینیم در زمان امام حسن به شکل دیگر است. عامل اول که سبب قیام امام حسین شد این بود که حکومت ستمکار وقت از امام حسین بیعت می‌خواست: «خُذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ اخْذًا شَدِيدًا لَيْسَ فِيهِ رُخْصَةٌ» حسین را بگیر برای بیعت، محکم بگیر، هیچ گذشت هم نباید داشته باشی، حتماً باید بیعت کند. از امام حسین تقاضای بیعت می‌کردند. از نظر این عامل، امام حسین جوابش فقط این بود:

نه، بیعت نمی‌کنم، و نکرد. جوابش منفی بود. امام حسن چطور؟ آیا وقتی که قرار شد با معاویه صلح کند، معاویه از امام حسن تقاضای بیعت کرد که تو بیا با من بیعت کن (بیعت یعنی قبول خلافت)؟ نه، بلکه جزء مواد صلح بود که تقاضای بیعت نباشد و ظاهراً احدی از مورخین هم ادعا نکرده است که امام حسن یا کسی از کسان امام حسن یعنی امام حسین، برادرها و اصحاب و شیعیان امام حسن آمده باشد با معاویه بیعت کرده باشد. ابداً صحبت بیعت در میان نیست. بنابراین مسأله بیعت - که یکی از عواملی بود که امام حسین را وادار کرد مقاومت شدید بکند - در جریان کار امام حسن نیست.

عامل دوم قیام امام حسین دعوت کوفه بود به عنوان یک شهر آماده. مردم کوفه بعد از اینکه بیست سال حکومت معاویه را چشیدند و زجرهای زمان معاویه را دیدند و مظالم معاویه را تحمل کردند واقعاً بیتاب شده بودند، که حتی می‌بینید بعضی معتقدند که واقعاً در کوفه یک زمینه صددرصد آماده‌ای بود و یک جریان غیر مترقب اوضاع را دگرگون کرد. مردم کوفه هجده هزار نامه می‌نویسند برای امام حسین و اعلام آمادگی کامل می‌کنند. حال که امام حسین آمد و مردم کوفه یاری نکردند، البته همه می‌گویند پس زمینه کاملاً آماده نبوده، ولی از نظر تاریخی اگر امام حسین به آن نامه‌ها ترتیب اثر نمی‌داد،

مسلم در مقابل تاریخ محکوم بود؛ می‌گفتند یک زمینه بسیار مساعدی را از دست داد. و حال آنکه در کوفه امام حسن اوضاع درست بر عکس بود؛ یک کوفه خسته و ناراحتی بود، یک کوفه متفرق و متشتتی بود، یک کوفه‌ای بود که در آن هزار جور اختلاف عقیده پیدا شده بود، کوفه‌ای بود

ص: ۶۴۳

که ما می‌بینیم امیرالمؤمنین در روزهای آخر خلافتش مکرر از مردم کوفه و از عدم آمادگی‌شان شکایت می‌کند و همواره می‌گوید: خدایا مرا از میان این مردم ببر و بر اینها حکومتی مسلط کن که شایسته آن هستند تا بعد اینها قدر حکومت مرا بدانند.

اینکه عرض می‌کنم «کوفه آماده» یعنی بر امام حسین اتمام حجتی شده بود.

نمی‌خواهم مثل بعضی‌ها بگویم کوفه یک آمادگی واقعی داشت و امام حسین هم واقعاً روی کوفه حساب می‌کرد. نه، اتمام حجت عجیبی بر امام حسین شد که فرضاً هم زمینه آماده نباشد، او نمی‌تواند آن اتمام حجت را نادیده بگیرد. از نظر امام حسن چطور؟ از نظر امام حسن اتمام حجت بر خلاف شده بود؛ یعنی مردم کوفه نشان داده بودند که ما آمادگی نداریم. آنچنان وضع داخلی کوفه بد بود که امام حسن خودش از بسیاری از مردم کوفه محترز بود و وقتی که بیرون می‌آمد - حتی وقتی که به نماز می‌آمد - در زیر لباسهای خود زره می‌پوشید برای اینکه خوارچ و دست پرورده‌های معاویه زیاد بودند و خطر کشته شدن ایشان وجود داشت، و یک دفعه حضرت در حال نماز بود که به طرفش تیراندازی شد ولی چون در زیر لباسهایش زره پوشیده بود تیر کارگر نشد، و الا امام را در حال نماز با تیر از پا در آورده بودند.

پس، از نظر دعوت مردم کوفه که بر امام حسین اتمام حجتی بود و چون اتمام حجت بود باید ترتیب اثر می‌داد، در مورد امام حسن بر عکس، اتمام حجت بر خلاف بوده و مردم کوفه تقریباً عدم آمادگی‌شان را اعلام کرده بودند.

عامل سومی که در قیام امام حسین وجود داشت عامل امر به معروف و نهی از منکر بود؛ یعنی قطع نظر از اینکه از امام حسین بیعت می‌خواستند و او حاضر نبود بیعت کند، و قطع نظر از اینکه مردم کوفه از او دعوت کرده بودند و اتمام حجتی بر امام حسین شده بود و او برای اینکه پاسخی به آنها داده باشد آمادگی خودش را اعلام کرد، قطع نظر از اینها مسأله دیگری وجود داشت که امام حسین تحت آن عنوان قیام کرد، یعنی اگر از او تقاضای بیعت هم نمی‌کردند باز قیام می‌کرد و اگر مردم کوفه هم دعوت نمی‌کردند باز قیام می‌نمود. آن مسأله چه بود؟ مسأله امر به معروف و نهی از منکر، مسأله اینکه معاویه از روزی که به خلافت رسیده است (در مدت این بیست سال) هرچه عمل کرده است بر خلاف اسلام عمل کرده است، این حاکم جائز و جابر است، جور و عدوانش را همه مردم دیدند و می‌بینند، احکام اسلام را تغییر داده است، بیت المال مسلمین را حیف و میل می‌کند، خونهای محترم

ص: ۶۴۴

را ریخته است، چنین کرده، چنان کرده، حالا هم بزرگترین گناه را مرتکب شده است و آن اینکه بعد از خودش پسر شرابخوار قمار باز سگباز خودش را [به عنوان ولایتعهد] تعیین کرده و به زور سرجای خودش نشانده است. بر ما لازم است که به اینها اعتراض کنیم، چون پیغمبر فرمود:

«مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ، نَاكِثًا عَهْدَهُ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْأَثَمِ وَالْعُدْوَانِ، فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ. إِلَّا وَ أَنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ...» «۱»

اگر کسی حاکم ستمگری را به این وضع و آن وضع و با این نشانیها ببیند و اعتراض نکند به عملش یا گفته‌اش، آنچنان مرتکب گناه شده است که سزاوار است خدا او را به همان عذابی معذب کند که آن حکمران جائر را معذب می‌کند. اما در زمان معاویه در اینکه مطلب بالقوه همین‌طور بود بحثی نیست. برای خود امام حسن که مسأله محل تردید نبود که معاویه چه ماهیتی دارد. ولی معاویه در زمان علی علیه السلام معترض بوده است که من فقط می‌خواهم خونخواهی عثمان را بکنم، و حال می‌گوید من حاضرم به کتاب خدا و به سنت پیغمبر و به سیره خلفای راشدین صددرصد عمل کنم، برای خودم جانشین معین نمی‌کنم، بعد از من خلافت مال حسن بن علی است و حتی بعد از او مال حسین بن علی است (یعنی به حق آنها اعتراف می‌کند)، فقط آنها تسلیم امر کنند (کلمه‌ای هم که در ماده قرارداد بوده کلمه «تسلیم امر» است) یعنی کار را به من واگذار کنند، همین مقدار، امام حسن عجلتاً کنار برود، کار را به من واگذار کند و من با این شرایط عمل می‌کنم. ورقه سفید امضا فرستاد؛ یعنی زیر کاغذی را امضا کرد، گفت هر شرطی که حسن بن علی خودش مایل است در اینجا بنویسد من قبول می‌کنم، من بیش از این نمی‌خواهم که من زمامدار باشم و الا من به تمام مقررات اسلامی صددرصد عمل می‌کنم. تا آن وقت هم که هنوز صابون اینها به جامه مردم نخورده بود.

حال فرض کنیم الآن ما در مقابل تاریخ این جور قرار گرفته بودیم که معاویه

ص: ۶۴۵

آمد یک چنین کاغذ سفید امضایی برای امام حسن فرستاد و چنین تعهداتی را قبول کرد، گفت تو برو کنار، مگر تو خلافت را برای چه می‌خواهی؟ مگر غیر از عمل کردن به مقررات اسلامی است؟ من مجری منویات تو هستم. فقط امر دایر است که آن کسی که می‌خواهد کتاب و سنت الهی را اجرا کند من باشم یا تو. آیا تو فقط به خاطر اینکه آن کسی که این کار را می‌کند تو باشی می‌خواهی چنین جنگ خونینی را بپا کنی؟! اگر امام حسن با این شرایط تسلیم امر نمی‌کرد، جنگ را ادامه می‌داد، دو سه سال می‌جنگید، دهها هزار نفر آدم کشته می‌شدند، ویرانیا پیدا می‌شد و عاقبت امر هم خود امام حسن کشته می‌شد، امروز تاریخ امام حسن را ملامت می‌کرد، می‌گفت در یک چنین شرایطی [باید صلح می‌کرد]، پیغمبر هم در خیلی موارد صلح کرد، آخر یک جا هم آدم باید صلح کند. غیر از این نیست که معاویه می‌خواهد خودش حکومت کند. بسیار خوب، خودش حکومت کند؛ نه از تو می‌خواهد که او را به عنوان خلیفه بپذیری، نه از تو می‌خواهد که او را امیرالمؤمنین بخوانی «۱»، نه از تو می‌خواهد که با او بیعت کنی، و حتی اگر بگویی جان شیعیان در خطر است، امضا می‌کند که تمام شیعیان پدرت علی در امن و امان، و روی تمام کینه‌های گذشته‌ای که با آنها در صفین دارم قلم کشیدم، از نظر امکانات مالی حاضرم مالیات قسمتی

از مملکت را نگیرم و آن را اختصاص بدهم به تو که به این وسیله بتوانی از نظر مالی محتاج ما نباشی و خودت و شیعیان و کسان خودت را آسوده اداره کنی.

اگر امام حسن با این شرایط [صلح را] قبول نمی‌کرد، امروز در مقابل تاریخ محکوم بود. قبول کرد؛ وقتی که قبول کرد، تاریخ آن طرف را محکوم کرد. معاویه با آن دستپاچگی که داشت تمام این شرایط را پذیرفت. نتیجه‌اش این شد که معاویه فقط از جنبه سیاسی پیروز شد؛ یعنی نشان داد که یک مرد صددرصد سیاستمداری است که غیر از سیاستمداری هیچ چیز در وجودش نیست، زیرا همینقدر که مسند خلافت و قدرت را تصاحب کرد تمام مواد قرارداد را زیر پا گذاشت و به هیچ کدام از اینها عمل نکرد، و ثابت کرد که آدم دغلبازی است، و حتی وقتی که به کوفه آمد صریحاً گفت: مردم کوفه! من در گذشته با شما نجنگیدم برای اینکه شما نماز

ص: ۶۴۶

بخوانید، روزه بگیرید، حج کنید، زکات بدهید، «وَلَكِنْ لَا تَأْمُرْ عَلَيْهِمْ» من جنگیدم برای اینکه امیر و رئیس شما باشم. بعد چون دید خیلی بد حرفی شد، گفت اینها یک چیزهایی است که خودتان انجام می‌دهید، لازم نیست که من راجع به این مسائل برای شما پافشاری داشته باشم. شرط کرده بود که خلافت بعد از او تعلق داشته باشد به حسن بن علی و بعد از حسن بن علی به حسین بن علی، ولی بعد از هفت هشت سال که از حکومتش گذشت شروع کرد مسأله ولایتعهد یزید را مطرح کردن.

شیعیان امیرالمؤمنین را- که در متن قرارداد بود که مزاحمشان نشود- به حد اشد مزاحمشان شد و شروع کرد به کینه توزی نسبت به آنها. واقعاً چه فرقی هست میان معاویه و عثمان؟ هیچ فرقی نیست، ولی عثمان کم و بیش مقام خودش را در میان مسلمین (غیرشیعه) حفظ کرد به عنوان یکی از خلفای راشدین که البته لغزشهایی هم داشته است، ولی معاویه از همان اول به عنوان یک سیاستمدار دغلباز معروف شد که از نظر فقها و علمای اسلام عموماً نه فقط ما شیعیان (از نظر شیعیان که منطقی جور دیگر است) معاویه و بعد از او، از ردیف خلفا، از ردیف کسانی که جانشین پیغمبرند و آمدند که اسلام را اجرا کنند بکلی خارج شدند و عنوان سلاطین و ملوک و پادشاهان به خود گرفتند.

بنابراین وقتی که ما وضع امام حسن را با وضع امام حسین مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که اینها از هیچ جهت قابل مقایسه نیستند. جهت آخری که خواستم عرض بکنم این است که امام حسین یک منطقی بسیار رسا و یک تیغ بُرنده داشت. آن چه بود؟ «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ ... كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ ...»

اگر کسی حکومت ستمگری را ببیند که چنین و چنان کرده است و سکوت کند، در نزد پروردگار گناهکار است. اما برای امام حسن این مسأله هنوز مطرح نیست. برای امام حسن حداکثر این مطرح است که اگر اینها بیایند، بعد از این چنین خواهند کرد.

اینکه «اگر بیایند بعد از این چنین می‌کنند» غیر از این است که یک کاری کرده‌اند و ما الآن سند و حجتی در مقابل اینها بالفعل داریم.

این است که می‌گویند صلح امام حسن زمینه را برای قیام امام حسین فراهم کرد.

لازم بود که امام حسن یک مدتی کناره‌گیری کند تا ماهیت امویها که بر مردم مخفی و مستور بود آشکار شود تا قیامی که بناست بعد انجام گیرد، از نظر تاریخ قیام موجّهی باشد. پس از همین قرارداد صلح که بعد معلوم شد معاویه پایبند این مواد

ص: ۶۴۷

نیست، عده‌ای از شیعیان آمدند به امام حسن عرض کردند: دیگر الآن این قرارداد صلح کأن لم یکن است - و راست هم می‌گفتند زیرا معاویه آن را نقض کرد - و بنابراین شما بیایید قیام کنید. فرمود: نه، قیام برای بعد از معاویه؛ یعنی کمی بیش از این باید به اینها مهلت داد تا وضع خودشان را خوب روشن کنند، آن وقت وقت قیام است. معنی این جمله این است که اگر امام حسن تا بعد از معاویه زنده می‌بود و در همان موقعی قرار می‌گرفت که امام حسین قرار گرفت، قطعاً قیام می‌کرد.

بنابراین از نظر هر سه عاملی که انگیزه‌های صحیح و مشروع و جدی قیام امام حسین بود، وضع امام حسن با وضع امام حسین کاملاً متفاوت و متغایر بود. از او تقاضای بیعت می‌کردند و از این بیعت نمی‌خواستند. (خود بیعت کردن یک مسأله‌ای است). برای امام حسین از ناحیه مردم کوفه اتمام حجتی شده بود و مردم می‌گفتند کوفه دیگر بعد از بیست سال بیدار شده است، کوفه بعد از بیست سال معاویه غیر از کوفه قبل از بیست سال است، اینها دیگر قدرشناس علی شده‌اند، قدرشناس امام حسن شده‌اند، قدرشناس امام حسین شده‌اند، نام امام حسین که در میان مردم کوفه برده می‌شود اشک می‌ریزند، دیگر درختها میوه داده‌اند و زمینها سرسبز شده است، بیا که آمادگی کامل است. این دعوتها برای امام حسین اتمام حجت بود. برای امام حسن بر عکس بود؛ هرکس وضع کوفه را مشاهده می‌کرد می‌دید کوفه هیچ آمادگی ندارد. مسأله سوم مسأله فساد عملی حکومت است.

(فساد حاکم را عرض نمی‌کنم؛ فساد حاکم یک مطلب است، فساد عمل حکومت مطلب دیگری است). معاویه هنوز در زمان امام حسن دست به کار نشده است تا ماهیتش آشکار گردد و تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر زمینه‌ای [برای قیام موجود] باشد یا به اصطلاح تکلیفی بالفعل به وجود آید، ولی در زمان امام حسین صددرصد اینچنین بود.

مواد قرارداد

حال من مقداری از مواد قرارداد را برایتان می‌خوانم تا ببینید وضع قرارداد چگونه بوده است. مواد قرارداد را به این شکل نوشته‌اند:

ص: ۶۴۸

۱. «حکومت به معاویه واگذار می‌شود» ۱ «بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره خلفای شایسته عمل کند.»

[در اینجا لازم است مطلبی را عرض کنم:] امیرالمؤمنین یک منطقی دارد و آن منطق این است که می‌گوید: به خاطر اینکه خودم خلیفه باشم یا دیگری، با اینکه خلافت حق من است قیام نمی‌کنم، آن وظیفه مردم است. من آن وقت قیام می‌کنم که

آن کسی که خلافت را بر عهده گرفته است کارها را از مجرا خارج کرده باشد. در نهج البلاغه است: «وَاللَّهِ لَأَسْلَمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَىٰ خَاصَّةٍ» «۲»

یعنی مادامی که ظلم فقط بر شخص من است که حق مرا از من گرفته‌اند و منهای این سایر کارها در مجرای خودش است، من تسلیمم؛ من آن وقت قیام می‌کنم که کارهای مسلمین از مجرا خارج شده باشد.

این ماده قرارداد این است [و در واقع] امام حسن اینچنین قرارداد می‌بندد:

مادامی که ظلم فقط به من است و مرا از حق خودم محروم کرده‌اند ولی آن غاصب متعهد است که امور مسلمین را در مجرای صحیح اداره کند، من به این شرط حاضرم کنار بروم.

۲. «پس از معاویه حکومت متعلق به حسن است و اگر برای او حادثه‌ای پیش آمد متعلق به حسین.» این جمله مفهومی است که این صلح یک مدت موقتی دارد، نه اینکه [امام حسن] گفت دیگر ما گذشتیم و رفتیم، این تو و این خلافت، تا هر وقت هر کار می‌خواهی بکن؛ نه، «تا معاویه هست»، این صلح تا زمان معاویه است، شامل بعد از زمان معاویه نمی‌شود، پس معاویه حق ندارد برای بعد از زمان خودش توطئه‌ای بچیند: «و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند.»

۳. معاویه در شام لعن و ناسزای به امیرالمؤمنین را رسم کرده بود. این را در متن صلحنامه قید کردند که باید این عمل زشت موقوف باشد: «معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین و لعنت بر او را در نمازها ترک کند و علی را جز به نیکی یاد ننماید» که این را هم معاویه تعهد و امضا کرد. اینها روی علی تبلیغ می‌کردند، می‌گفتند علی را

ص: ۶۴۹

ما به این دلیل لعنت می‌کنیم که - العیاذبالله - او از دین اسلام خارج شده بود. آدمی که اینجا امضا می‌دهد، لااقل این مقدار اتمام حجت بر او شده که تو اگر علی را یک آدمی می‌خوانی که واقعاً مستحق لعن است پس چرا متعهد می‌شوی که او را جز به نیکی یاد نکنی، و اگر مستحق لعن نیست و آن‌طور که متعهد شده‌ای درست است پس چرا این‌طور عمل می‌کنی؟! که بعد، این را هم زیر پا گذاشت و تا نود سال این کار ادامه پیدا کرد.

۴. «بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و «تسلیم حکومت» شامل آن نمی‌شود و معاویه باید هر سالی دو میلیون درهم برای حسن بفرستد.» این قید را کرده بودند برای همین که می‌خواستند نیاز شیعیان را از دستگاه حکومت معاویه رفع کنند که اینها مجبور نباشند و بدانند اگر نیازی داشته باشند می‌شود خود امام حسن و امام حسین مرتفع کنند. «و بنی هاشم را از بخششها و هدیه‌ها بر بنی امیه امتیاز دهد و یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهدایی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگهای جمل و صفین کشته شده‌اند تقسیم کند و اینها همه باید از محل خراج «دارابجرد» تأدیه شود.» دارابجرد در اطراف شیراز است که خراج و مالیات این نقطه را به بنی هاشم اختصاص دادند.

۵. «مردم در هر گوشه از زمینهای خدا (شام یا عراق یا یمن و یا حجاز) باید در امن و امان باشند و سیاهپوست و سرخپوست از امنیت برخوردار باشند و معاویه باید لغزشهای آنان را نادیده بگیرد.» مقصود کینه توزی‌هایی است که به

گذشته مربوط می‌شود، چون اینها اغلب کسانی بوده‌اند که در گذشته با معاویه در صفین جنگیده‌اند. «و هیچ کس را بر خطاهای گذشته‌اش مؤاخذه نکند و مردم عراق را به کینه‌های گذشته نگیرد. اصحاب علی در هر نقطه‌ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان علی مورد آزار واقع نشود و یاران علی بر جان و مال و ناموس و فرزندانشان بیمناک نباشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه‌ای بر آنان وارد نسازد و حق هر حقداری بدو برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی است از آنان باز گرفته نشود. به قصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچیک از اهل بیت رسول خدا توطئه‌ای در نهان و آشکار چیده نشود.» این مواد، مخصوصاً ماده ۵ و ماده ۳ که مسأله لعن امیرالمؤمنین است، اگرچه از همان شرط اول تأمین شده (زیرا وقتی که او متعهد می‌شود که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره خلفای راشدین

ص: ۶۵۰

عمل کند، طبعاً اینها در آن مستتر است) ولی معذک اینها را که می‌دانستند مورد توجه خاص معاویه است و بر خلاف عمل می‌کند، برای اینکه بعدها هیچ گونه تأویل و توجیهی در خصوص این کارها به کار نبرد، به‌طور خصوصی در مواد قرارداد گنجانده. «و در هیچیک از آفاق عالم اسلام ارباب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد.» خواستند نشان بدهند که ما از حالا به روش تو بدبین هستیم.

اینها بود مجموع مواد این قرارداد. معاویه نماینده‌ای داشت به نام عبد الله بن عامر. او را با نامه‌ای که زیر آن را امضا کرده بود فرستاد نزد امام حسن و گفت:

شرایط همه همان است که تو می‌گویی؛ هرچه تو در آن صلحنامه بگنجانی من آن را قبول دارم. امام حسن هم این شرایط را در صلحنامه گنجانید. بعد هم معاویه با قسمهای خیلی زیادی که من خدا و پیغمبر را ضامن قرار می‌دهم، اگر چنین نکنم چنان، اگر چنین نکنم چنان، همه این شرایط را گفت و این قرارداد را امضا کردند.

بنابراین به نظر نمی‌رسد که در صلح امام حسن، در آن شرایطی که امام حسن می‌زیست ایرادی باشد؛ و مقایسه کردن میان صلح امام حسن در مسند خلافت با قیام امام حسین به عنوان یک معترض، با اینهمه اختلافات دیگری که عرض کردم، مقایسه صحیحی نیست؛ یعنی به نظر این‌جور می‌رسد که اگر امام حسن در آن وقت نبود و بعد از شهادت امیرالمؤمنین امام حسین خلیفه شده بود، قرارداد صلح امضا می‌کرد، و اگر امام حسن تا بعد از معاویه زنده بود، مثل امام حسین قیام می‌کرد، چون شرایط مختلف بوده است.

ص: ۶۵۱

پرسش و پاسخ

– اگر امیرالمؤمنین به جای امام حسن می‌بود آیا صلح می‌کرد یا نه؟

حضرت علی می‌فرمود: من حاضر نیستم یک روز حکومت معاویه را تحمل کنم. چگونه امام حسن راضی به حکومت معاویه شد؟.

استاد: این سؤال را که اگر حضرت امیر در جای حضرت امام حسن بود صلح می‌کرد یا نه، به این شکل نمی‌شود جواب داد؛ بله، اگر شرایط حضرت علی مثل شرایط حضرت امام حسن می‌بود صلح می‌کرد، اگر بیم کشته شدنش در مسند خلافت می‌رفت. ولی می‌دانیم که شرایط حضرت امیر با شرایط امام حسن خیلی متفاوت بود؛ یعنی این نابسامانیها در اواخر دوره حضرت امیر پیدا شد و لهذا جنگ صفین هم جنگی بود که در حال پیشرفت بود و اگر خوارج از داخل انشعاب نمی‌کردند مسلم امیرالمؤمنین پیروز شده بود. در این جهت بحثی نیست. و اما اینکه شما فرمودید چرا امیرالمؤمنین حاضر نیست یک روز حکومت معاویه را قبول کند ولی امام حسن حاضر می‌شود؟ شما ایندو را با همدیگر مخلوط می‌کنید. حضرت امیر حاضر نیست یک روز معاویه به عنوان نایب او و به عنوان منصوب از قبل او حکومت کند، ولی امام حسن که نمی‌خواهد معاویه را نایب و جانشین خود قرار

ص: ۶۵۲

دهد، بلکه می‌خواهد خود کنار برود. صلح امام حسن کنار رفتن است نه متعهد بودن. در متن این قرارداد هیچ اسمی از خلافت برده نشده، اسمی از امیرالمؤمنین برده نشده، اسمی از جانشین پیغمبر برده نشده؛ سخن این است که ما کنار می‌رویم، کار به عهده او، ولی به شرط آنکه این که شخصاً صلاحیت ندارد، کار را درست انجام دهد و متعهد شده که درست عمل کند. پس ایندو خیلی تفاوت دارد.

امیرالمؤمنین گفت: من حاضر نیستم یک روز کسی مثل معاویه از طرف من نایب من در جایی باشد. امام حسن هم حاضر به چنین چیزی نبود، و شرایط صلح نیز شامل چنین چیزی نیست.

- آیا امیرالمؤمنین راجع به چگونگی برخورد با معاویه، وصیتی به امام حسن کرده بودند؟

استاد: یاد نمی‌آید که تا به حال برخورد کرده باشم در وصیتهای حضرت امیر که چیزی راجع به این جهت گفته باشند، ولی ظاهراً وضع روشن بوده؛ اگر در متن تاریخ هم نمانده باشد وضع روشن بوده است. امیرالمؤمنین خودش تا آخر طرفدار جنگ با معاویه بود و حتی همان اواخر هم که وضع امیرالمؤمنین نابسامان بود، باز چیزی که امیرالمؤمنین را ناراحت می‌داشت وضع معاویه بود و معتقد بود که باید با معاویه جنگید تا او را از میان برد. شهادت امیرالمؤمنین مانع جنگ جدید با معاویه شد. آن خطبه معروفی که در نهج البلاغه است که حضرت مردم را دعوت به جهاد کرد و بعد، از اصحاب باوفایش که در صفین کشته شدند یاد کرد و فرمود: «إِنَّ أَخَوَانِي الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ، إِنَّ عَمَارًا وَابْنَ التَّيْهَانِ وَابْنَ دُوَالشَّهَادَتَيْنِ؟»

«۱»

و بعد گریست، این خطابه را در نماز جمعه خواند، مردم را دعوت کرد که حرکت کنند؛ و نوشته‌اند هنوز جمعه دیگر نرسیده بود که ضربت خورد و شهید شد. امام حسن هم در ابتدا تصمیم به جنگیدن با معاویه داشت، ولی آنچه که از اصحابش ظهور و بروز کرد از عدم آمادگی و اختلافات داخلی، تصمیم امام حسن را از جنگ منصرف به صلح کرد؛ یعنی امام حسن دید این جنگیدن یک جنگیدن

ص: ۶۵۳

افتضاح آمیزی است، با این مردم جنگیدن افتضاح و رسوایی است. در «ساباط» اصحاب خودش آمدند با نیزه به پای او زدند.

یکی از امتیازات بزرگ جریان امام حسین این است که امام حسین یک هسته نیرومند ایمانی به وجود آورد که اینها در مقابل هرچه شداید بود مقاومت کردند.

تاریخ نمی‌نویسد که یک نفر از اینها به لشکر دشمن رفته باشد، ولی تاریخ می‌نویسد که عده زیادی از لشکر دشمن در همان وقایع عاشورا به اینها ملحق شدند؛ یعنی در اصحاب امام حسین کسی نبود که ضعف نشان دهد مگر یک نفر (یا دو نفر) به نام ضحاک بن عبد الله مشرقی که از اول آمد به امام حسین گفت: من با شما می‌آیم ولی یک شرطی با شما دارم و آن این است که تا وقتی که احتمال بدهم وجود من به حال شما مفید است هستم، ولی از آن ساعتی که بدانم دیگر ذره‌ای به حال شما نمی‌توانم مفید باشم مرخص شوم. با این شرط حاضر شد، امام هم قبول کرد. آمد و تا روز عاشورا و تا آن لحظات آخر بود، بعد آمد نزد امام و گفت: من طبق شرطی که کردم الان دیگر می‌توانم بروم، چون حس می‌کنم که دیگر وجود من برای شما هیچ فایده‌ای ندارد. فرمود: می‌خواهی بروی برو. یک اسب بسیار دونده عالی داشت، سوار این اسب شد و چند شلاق محکم به آن زد که اسب را به اصطلاح اجیر و آماده کرده باشد. اطراف محاصره بود. نقطه‌ای را در نظر گرفت. یکمرتبه به قلب لشکر دشمن زد ولی نه به قصد محاربه، به قصد اینکه لشکر را بشکافد و فرار کند. زد و خارج شد. عده‌ای تعقیبش کردند. نزدیک بود گرفتار شود. اتفاقاً در میان تعقیب کنندگان شخصی بود که از آشنایان او بود، گفت: کاری به او نداشته باشید، او که نمی‌خواهد بجنگد، می‌خواهد فرار کند. رهایش کردند، رفت. ولی غیر از این، هیچ کس ضعف نشان نداد. اما اصحاب امام حسن ضعف و رسوایی نشان دادند.

[اگر حضرت صلح نمی‌کرد] یک کشته شدنی بود برای امام حسن مقرون به رسوایی از طرف اصحاب خودش. پس اینها با همدیگر تفاوت دارد.

غرض این است که امیرالمؤمنین باز هم تصمیم به جنگ داشت و امام حسن هم در ابتدا تصمیم به جنگ داشت ولی اموری که از مردم کوفه ظهور و بروز کرد مانع شد که امام به جنگ ادامه دهد. حتی امام لشکرش را به همان مقدار کمی هم که آمدند، بیرون از شهر زد، گفت: بروید در نُخَیله کوفه. خودش هم خطبه خواند، مردم را دعوت کرد، و وقتی هم که خطبه خواند یک نفر جواب مثبت نداد تا عدی بن حاتم

ص: ۶۵۴

بلند شد و مردم را ملامت کرد و بعد گفت: من خودم که راه افتادم، و خودش راه افتاد. یک هزار نفری هم داشت. بعد دیگران راه افتادند و بعد خود امام حسن راه افتاد رفت به نخلیه کوفه. ده روز آنجا بود. فقط چهار هزار نفر جمع شدند. بار دوم حضرت آمد مردم را بسیج کرد. این بار جمعیت زیاد آمدند، ولی باز هم همان جا ضعف نشان دادند. به یک عده از

رؤسایشان پول دادند، شب فرار کردند و رفتند؛ یک عده به شکل دیگر و یک عده به شکل دیگر. حضرت دید زمینه دیگر زمینه جنگیدن افتخارآمیز نیست.

- اینکه فرمودید اگر امام حسن صلح نمی‌کرد تاریخ او را ملامت می‌کرد که چرا با اینکه می‌توانستی شرایط خود را در صلحنامه بگنجانی این کار را نکردی، درست به نظر نمی‌رسد، زیرا مردم فرستادن کاغذ سفید امضا برای امام حسن را یک نیرنگ تلقی می‌کردند، چرا که این کار بدین معنی است که تو هرچه می‌خواهی بنویس، من که حرفهای تو را قبول ندارم. معاویه را مردم در زمان حضرت امیر شناخته بودند ...

استاد: اتفاقاً در آن سفید امضا معاویه می‌توانست نیرنگ دیگری به کار ببرد و آن این است که ببیند شرایطی که امام حسن می‌نویسد یک شرایط اسلامی است یا شرایط غیر اسلامی. چون معاویه از نظر وضع و موقعیت خودش - از نظر واقعیت هم همین‌طور - می‌خواست روشن شود که امام حسن چه می‌خواهد (هم امام حسن می‌خواست این کار بشود و هم معاویه)؛ آیا شرایط او به نفع خودش است یا به نفع مسلمین؟ ما دیدیم همه شرایط به نفع مسلمین بود و غیر از این، امام حسن نه می‌توانست بکند و نه می‌کرد. شما می‌گویید که مردم این را نیرنگ تلقی می‌کردند.

اتفاقاً مردم می‌گفتند چه آدم خوبی است! [و به امام حسن می‌گفتند] حرفهایت را بزن، ببینیم آخر تو چه می‌خواهی؟ آیا حرفت فقط این است که من باید خلیفه باشم یا حرف دیگری داری؟ اگر حرف دیگری داری، این که حاضر است که واقعاً مسلمین را به سعادت برساند.

شما بعد فرمودید که معاویه را مردم در زمان حضرت امیر شناخته بودند. اتفاقاً قضیه این‌طور است که مردم معاویه را بد آدمی شناخته بودند و خوب حاکمی، و

ص: ۶۵۵

اینکه مردم کوفه سست شدند یکی به همین خاطر بود؛ می‌گفتند درست است که معاویه آدم بدی است ولی با رعیت خیلی خوب است، ببین با شامیها چگونه رفتار می‌کند! چقدر شامیها از او راضی هستند! آنهایی که معاویه را شناخته بودند به این صورت شناخته بودند که درست است که آدم بدی است اما حاکم خوبی است، اگر او حاکم شود هیچ فرقی میان مردم کوفه و غیر کوفه نخواهد گذاشت. مخصوصاً معروف شده بود به حلم و بردباری. معاویه یک حلم سیاسی‌ای داشت و مورخین به او عیب گرفته‌اند که نتوانست حلم سیاسی خود را در مورد کوفه عملی کند، و اگر می‌کرد از نظر معنوی هم پیروز می‌شد. معاویه معروف بود به حلم سیاسی. مردم می‌رفتند به او فحش می‌دادند، می‌خندید و در آخر پول می‌داد و آنها را جلب می‌کرد. می‌گفتند برای حکومت بهتر از این دیگر نمی‌شود پیدا کرد، حالا آدم بدی است آدم بدی باشد. امام حسن هم بر همین اساس [تصمیم به صلح گرفت، و گویی به مردم می‌گفت] بسیار خوب، ما این آدم بد را آوردیم که کارها را خوب انجام دهد، حال ببینید آن‌طور که شما انتظار دارید که این آدم بد کارها را خوب انجام دهد انجام خواهد داد یا انجام نخواهد داد. هرگز معاویه به عنوان یک حاکم جائز شناخته نشده بود؛ به عنوان یک مرد جاه طلب شناخته شده بود نه بیش از آن.

معاویه را واقعاً دوران صلح امام حسن شناساند از نظر اینکه چگونه حاکمی است.

- آیا امام حسین هم صلحنامه را امضا کرده‌اند یا خیر؟ و آیا ایشان به صلح امام حسن اعتراضی داشته‌اند یا خیر؟.

استاد: من جایی ندیده‌ام که امام حسین هم صلحنامه را امضا کرده باشد، از باب اینکه ضرورتی نداشته که امام حسین امضا کند، چون امام حسین آن وقت به عنوان یک نفر تابع بود و تسلیم امام حسن، و هرچه که امام حسن می‌کرد آن را قبول داشت و متعهد بود. حتی یک عده‌ای که با صلح امام حسن مخالف بودند آمدند نزد امام حسین که ما این صلح را قبول نداریم، آیا بیاییم با تو بیعت کنیم؟ فرمود: نه، هرچه برادرم حسن کرده من تابع همان هستم. از نظر تاریخ، مسلم این است که امام

ص: ۶۵۶

حسین صددرصد تابع امام حسن بود «۱»، یعنی کوچکترین ابراز مخالفتی از امام حسین نسبت به این صلح ابراز نشده، و دیده نشده که جایی اعتراض کند که من با این صلح موافق نیستم و بعد که ببیند امام حسن مصمم به صلح است تسلیم شود؛ نه، هیچ اعتراضی از او دیده نشده است.

ص: ۶۵۷

فهرستها

ص: ۶۵۹

فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه - نام سوره - شماره آیه - صفحه.

افتطمعون ان يؤمنوا لكم بقره ۷۵ ۱۲۱.

ولله المشرق والمغرب فاينما بقره ۱۱۵ ۳۹۲.

انا ارسلناك بالحق بشيراً بقره ۱۱۹ ۱۵۵.

و من ... والذين آمنوا بقره ۱۶۵ ۲۵۶.

شهر ... يریدالله بكم بقره ۱۸۵ ۱۶۱.

و قاتلوا في سبيل الله بقره ۱۹۰ ۸۰، ۶۳۴.

الشهر الحرام بالشهر الحرام بقره ۱۹۴ ۱۱۴.

و من الناس من يعجبك بقره ۲۰۴ ۲۵.

و اذا تَوَلَّى سَعَى فِي بقره ٢٠٥ ٢٥.

و يستلونك ... انَّ اللهَ يَحِبُّ بقره ٢٢٢ ٢٥٦.

اللهُ لا اله الا هو الحيّ بقره ٢٥٥ ٣٩٢.

لا اكره في الدين بقره ٢٥٦ ١٦٦، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٧، ٥٠٣.

الم ... فبهت الذي كفر بقره ٢٥٨ ١٠٣.

قل ان كنتم تحبون الله آل عمران ٣١ ٢٥٧.

و ما محمدٌ الا رسول آل عمران ١٤٤ ٤٣١.

فاتيهم ... و الله يحبّ المحسنين آل عمران ١٤٨ ٢٥٦.

فبما رحمةٍ من الله آل عمران ١٥٩ ١٧١، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦ - ١٧٩، ٢٦٠.

ان الله يأمركم ان نساء ٥٨ ٤٥٠.

يا ايها الذين آمنوا اطيعوا نساء ٥٩ ٣٣٠، ٤٥٠.

ص: ٦٦٠

و ان ... والصلح خير نساء ١٢٨ ٦٣٤.

يا ايها الذين آمنوا ... و لا يجرمنكم مائده ٨ ٨١.

قالوا يا موسى انا لن مائده ٢٤ ١٢٢.

يا ايها ... فسوف ... يجاهدون مائده ٥٤ ٢٥٧، ٢٨٩.

يا ايها الرسول بلغ مائده ٦٧ ٤٣٠.

هو الذي ... ثم قضى انعام ٢ ٣٢.

و هو الله في السموات انعام ٣ ٣٩٢.

قل ... ان الحكم الا انعام ٥٧ ٣٢٤، ٦٠٢.

و قاسمهما اني لكما اعراف ٢١ ١٥٠.

يا بني ... و لباس التَّقوى اعراف ٢٦ ٥٠٩.

قل من حرمّ زينة اعراف ٣٢ ٥٢٣.

هل ... قد خسروا انفسهم اعراف ٥٣ ٥٧٤.

ابلّغكم ... و انصح لكم اعراف ٦٢ ١٥٠.

ابلّغكم ... و انا لكم ناصحٌ امينٌ اعراف ٦٨ ١٥٠.

قل ... و اتبعوه لعلّكم تهتدون اعراف ١٥٨ ٢٨٠.

و اذا قرئ القرآن فاستمعوا اعراف ٢٠٤ ٣١٢، ٦٠٤.

يا ايّها الذين آمنوا استجبوا انفال ٢٤ ٢٤، ٥٧٨.

يا ايّها ... ان تتقوا الله انفال ٢٩ ٣٢٨.

واعدّوا لهم ما استطعتم انفال ٦٠ ٨٢.

و ان جنحوا للسّلم فاجنح انفال ٦١ ٦٣٤.

الّا ... ان الله يحبّ المتّقين توبه ٤ ٢٥٦.

كيف ... ان الله يحبّ المتّقين توبه ٧ ٧٩، ٢٥٦.

المنافقون و المنافقات بعضهم توبه ٦٧ ٢٢١.

والمؤمنون و المؤمنات بعضهم توبه ٧١ ٢٢١.

و لا تصلّ على احدٍ منهم توبه ٨٤ ٣٢٧.

لا ... والله يحبّ المطّهرين توبه ١٠٨ ٢٥٦.

و ما ... فلولاً نفر من كلّ توبه ١٢٢ ٣٢٨.

لقد جائكم رسولٌ من توبه ١٢٨ ١٩١.

انّ الذين لا يرجون يونس ٧ ٥٦٢.

انزل ... فامّا الزّبد فيذهب رعد ١٧ ٣٦.

اللَّهُ ... و فرحوا بالحياة رعد ٢٦ ٥٦٣.

الَّذِينَ ... الا بذكر الله رعد ٢٨ ٤٢٢.

رَبَّنَا ... فاجعل افتدةً من ابراهيم ٣٧ ٢٥٨.

لِلَّذِينَ ... وَلِلَّهِ المثل الاعلى نحل ٦٠ ٣٩٢.

ادع الى سبيل رَبِّكَ نحل ١٢٥ ١٠٩، ١٤٣، ١٦٦، ١٨٠.

و لا ... من قتل مظلوماً اسراء ٣٣ ٥٩٦.

واذ ... و ما جعلنا الرؤيا اسراء ٦٠ ١٢٥.

ص: ٦٦١

و لو لا ان ثَبَّتْنَاكَ اسراء ٧٤ ١٢٩.

اِذَا لَاذَقْنَاكَ ضَعْف اسراء ٧٥ ١٢٩.

و بالحقّ ... اَلَا مَبَشْرًا و نَذِيرًا اسراء ١٠٥ ١٥٥.

قُل ... يَخْرَوْنَ لِلْاِذْقَانِ سَجْدًا اسراء ١٠٧ ١٤٨.

و يَخْرَوْنَ لِلْاِذْقَانِ يَبْكُونَ اسراء ١٠٩ ١٤٨.

ام حسبت ان اصحاب كهف ٩ ٢٤٢.

و لا تقولنّ لشيءٍ اَنّى كهف ٢٣ ١٣٠.

اَلَا ان يشاء الله كهف ٢٤ ١٣٠.

المال و البنون زينة الحياة كهف ٤٦ ٥٦٢.

قُل لو كان البحر مِداداً كهف ١٠٩ ٣٩٣.

انّ الَّذِينَ آمَنُوا و عملوا مريم ٩٦ ٢٥٧.

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى طه ٥ ٣٨٧.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاء طه ٨ ٣٩٢.

أنتى ... و اقم الصلوة لذكرى طه ١٤ ٤١٧.
 قال رب اشرح لى صدرى طه ٢٥ ١٣٦.
 و يسرلى امرى طه ٢٦ ١٣٦، ١٣٧.
 واحلل عقدة من لساني طه ٢٧ ١٣٦.
 يفقهوا قولى طه ٢٨ ١٣٦.
 واجعل لى وزيراً من اهلى طه ٢٩ ١٣٦.
 هرون اخى طه ٣٠ ١٣٦.
 اشدد به ارزى طه ٣١ ١٣٦.
 واشركه فى امرى طه ٣٢ ١٣٦.
 كى نسبك كثيراً طه ٣٣ ١٣٦.
 و نذكرك كثيراً طه ٣٤ ١٣٦.
 فأتياه ... و السلام على من طه ٤٧ ٣٤١.
 لوكان فيهما آلهة انبياء ٢٢ ٣٩٢.
 قالوا سمعنا فتى يذكرهم انبياء ٦٠ ١٨٤.
 قالوا انت فعلت هذا انبياء ٦٢ ١٨٤.
 قال بل فعله كبيرهم انبياء ٦٣ ١٨٤.
 فرجعوا الى انفسهم انبياء ٦٤ ١٨٥.
 و ما ارسلناك الا رحمة انبياء ١٠٧ ٢٢٨.
 و من الناس من يعبد الله حج ١١ ٦٩، ٧٠.
 اذن للذين يقاتلون بانهم حج ٣٩ ٦٢٠.
 ما اتخذ الله من ولد مؤمنون ٩١ ٣٩٢.

الزَّانِيَةُ ... وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا نَور ٢ ٢٢٩.

وَلَوْ ... سَبِّحَانِكَ هَذَا بِهَتَانُ نَور ١٦ ١٠٣.

و ... وَ لَا تَكْرَهُوا فِتْيَاتَكُمْ نَور ٣٣ ١٩٧

ص: ٦٦٢

اتْلُ ... اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْتَهِي عَنْ عَنْكِبُوت ٤٥ ٤١٧.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا عَنْكِبُوت ٦٩ ٣٢٨.

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ رُوم ٧ ٥٦٣.

وَمِنْ آيَاتِهِ اِنْ خَلَقَ لَكُمْ رُوم ٢١ ٢٥٢، ٢٥٧، ٥٥٢.

و ... لَهُ الْمَثَلُ الْاَعْلَى رُوم ٢٧ ٣٩٢.

فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللَّهِ رُوم ٦٠ ٣١٣، ٦٠٤.

الَّذِي احْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ سَجْدَه ٧ ٥٥٢.

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ احْزَاب ٤ ٥٣٥.

النَّبِيِّ ... وَ اَزْوَاجِهِ امَّهَاتِهِمْ احْزَاب ٦ ٣٠٧.

وَ اِذْ ... يَا اَهْلَ يَثْرِبَ لَا احْزَاب ١٣ ٥٧٠.

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ احْزَاب ٢١ ٣٧، ٤٣، ٤٧.

الَّذِينَ يَبْلُغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ احْزَاب ٣٩ ١٥٣، ١٦٢، ١٦٤.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اناَ اَرْسَلْنَاكَ احْزَاب ٤٥ ١٣٥، ١٤٣، ١٤٥، ١٥٣.

وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِاِذْنِهِ احْزَاب ٤٦ ١٣٥، ١٤٥، ١٥٣.

وَ ... لَا يُعْزَبُ عَنْهُ مِثْقَالُ سَبَأ ٣ ٣٩٣.

قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ اَجْرِ سَبَأ ٤٧ ٢٧٩.

وَ ... اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ فَاطِر ٢٨ ١٦٢.

انّ ... فقال اكفلنيها و ص ٢٣ ١١٧.
 قال لقد ظلمك بسؤال ص ٢٤ ١١٧.
 كتابٌ انزلناه اليك ص ٢٩ ٣٩٣.
 قل ما اسألكم عليه من ص ٨٦ ١٥٠ - ١٥٢.
 فاعبدوا ... قل انّ الخاسرين زمر ١٥ ٥٧٤.
 ا فمن ... ا فانت تنقذ زمر ١٩ ٦١٤.
 و لقد اوحى اليك و زمر ٦٥ ٣١٢، ٦٠٣.
 انا لننصر رسلنا مؤمن ٥١ ١٣٢.
 فارسنا ... في ايام نحسات فصلت ١٦ ٧٣.
 و لا تستوى الحسنة و فصلت ٣٤ ٢٦١.
 فاطر ... ليس كمثلها شيء شورى ١١ ٣٩١، ٣٩٢.
 له ... انه بكل شيء عليم شورى ١٢ ٣٩٣.
 ذلك ... انا المودّة في شورى ٢٣ ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٥٨.
 كم تركوا من جنّات و عيون دخان ٢٥ ٩٢.
 و زروع و مقام كريم دخان ٢٦ ٩٢.
 و نعمة كانوا فيها فاكهين دخان ٢٧ ٩٢.
 ا فلا يتدبرون القرآن محمّد صلى الله عليه و آله ٢٤ ٣٩٣.
 محمّد ... و مثلهم في الانجيل فتح ٢٩ ٣٤.
 و ان طائفتان من المؤمنين حجرات ٩ ٢٥٧، ٣٣٥، ٣٣٦، ٦٢٧.
 و ... و نحن اقرب اليه ق ١٦ ٥٧٨.
 ص: ٦٦٣

و ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ ذَارِيَات ٥٥ ١٦٥.

فَاعْرُضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى نَجْم ٢٩ ٥٦٣.

ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ نَجْم ٣٠ ٥٦٣.

وَ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ نَجْم ٤٢ ٥٧٣.

سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ حديد ١ ١٤٦.

لَهُ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ حديد ٢ ١٤٦.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ حديد ٣ ١٤٦، ٣٩٢.

لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا حديد ٢٣ ٧٠، ٥١٢.

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ حديد ٢٥ ٤٣٠.

ثُمَّ ... وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا حديد ٢٧ ٥١٥.

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَ حشر ٩ ٢٥٦، ٥٢١.

وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا حشر ١٩ ٥٧٥، ٥٧٩.

هُوَ ... الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ حشر ٢٣ ٣٩٢.

لَا ... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ممتحنه ٨ ٢٥٧.

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ صف ١١ ٢٩.

الَّذِي ... مَا تَرَىٰ فِي ملك ٣ ٥٥٢.

أَنَا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا مَزَّمَل ٥ ١٣٩، ١٤٠، ١٤٢.

يَلِ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ قِيَامَت ١٤ ١٦١.

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ أَنْكَ انشقاق ٦ ٤٢٢.

فَذَكَرْ أَنَّكَ مَذْكُورٌ غَاشِيَه ٢١ ١٦٥، ١٦٦، ١٦٨، ١٨٧، ١٨٨.

لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ غَاشِيَه ٢٢ ١٦٥، ١٦٦، ١٨٧، ١٨٨.

الّا من تولّى و كفر غاشيه ۲۳ ۱۶۵، ۱۸۷، ۱۸۸.

فيعذبّه الله العذاب غاشيه ۲۴ ۱۶۵، ۱۸۷، ۱۸۸.

انّ الذين آمنوا و عملوا بينه ۷ ۲۴۱.

الم نشرح لك صدرك انشراح ۱ ۱۳۷، ۱۴۲.

و وضعنا عنك وزرك انشراح ۲ ۱۳۷.

الّذي انتقض ظهرک انشراح ۳ ۱۳۷.

و رفعنا لك ذکرك انشراح ۴ ۱۳۸.

فانّ مع العسر يسراً انشراح ۵ ۱۳۸.

انّ مع العسر يسراً انشراح ۶ ۱۳۸.

فاذا فرغت فانصب انشراح ۷ ۱۳۸.

و الى ربّک فارغب انشراح ۸ ۱۳۸.

قل هو الله احدٌ اخلاص ۱ ۱۴۶.

الله الصّمد اخلاص ۲ ۱۴۶، ۳۹۲.

لم يلد و لم يولد اخلاص ۳ ۱۴۶، ۳۹۲.

و لم يكن له كفواً احدٌ اخلاص ۴ ۱۴۶، ۳۹۲.

ص: ۶۶۴

فهرست احاديث

متن حديث - گوینده - صفحه.

اعدى عدوّک نفسک رسول اکرم صلى الله عليه و آله ۲۵.

قولوا لا اله الا الله رسول اکرم صلى الله عليه و آله ۳۳.

قطع الله رحمک امام حسين عليه السلام ۴۱.

اعطيت جوامع الكلم رسول اکرم صلى الله عليه و آله ۴۵.

نضرالله عبداً سمع رسول اکرم صلى الله عليه و آله ۴۶.

یا کمیل ... همج رعاع امام علی علیه السلام ۵۳، ۳۴۷.

والله ما معاوية بادهي امام علی علیه السلام ۵۴، ۵۹۸.

... هوّن عليك رسول اکرم صلى الله عليه و آله ۶۶.

کالجبل الراسخ لا تحرّکه امام علی علیه السلام ۶۹.

الزهد کله بین کلمتین امام علی علیه السلام ۷۰، ۵۱۲.

... هرکس که تو را تصدیق کند امام علی علیه السلام ۷۲.

... تو از اصحاب ما، تو راوی امام صادق علیه السلام ۷۳.

مالک! با هر کسی پیمان بستی امام علی علیه السلام ۷۹.

وقتی که دشمن افتاده امام علی علیه السلام ۸۰.

طیبٌ دوّارٌ بطّبه امام علی علیه السلام ۸۳، ۸۴، ۱۰۸.

و انما ينبغي لاهل امام علی علیه السلام ۸۳.

عیسای مسیح علیه السلام را دیدند - ۸۴.

شرح زندگانی پیغمبر اکرم صلى الله عليه و آله امام حسن علیه السلام ۸۵.

و علیهما مدارع الصّوف امام علی علیه السلام ۸۷ - ۸۹.

چکار می‌کنید شما با این کار امام علی علیه السلام ۹۲.

ص: ۶۶۵

... زندگی من زندگی ساده رسول اکرم صلى الله عليه و آله ۹۲.

... پدرش به قربانش رسول اکرم صلى الله عليه و آله ۹۳.

اسماء آن لباسهای پاکیزه فاطمه زهرا علیها السلام ۹۴.

من زار مبدعاً فقد - ۱۰۲.

... فباهتوهم - ۱۰۳، ۱۰۴.

... من چنین کاری نمی‌کنم امام علی علیه السلام ۱۰۵.

... از این سه پیشنهادی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۰۶.

... اینکه خورشید گرفت به خاطر رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۰۹.

... ولی من این کار را نمی‌کنم امام علی علیه السلام ۱۱۱.

معاویه! چرا اینهمه مردم امام علی علیه السلام ۱۱۲.

انا الامام القرشی امام علی علیه السلام ۱۱۲.

... من نمی‌خواهم شروع کرده باشم امام حسین علیه السلام ۱۱۴.

باسم الله و بالله و امام حسین علیه السلام ۱۱۵.

سبحان الله! چطور شما به پیغمبر امام رضا علیه السلام ۱۱۸.

الهی لا تشمت بی رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۱۹.

انّ للحسین محبةً - ۱۳۳.

انا قتیل العبرة امام حسین علیه السلام ۱۳۳.

یک سختی با دو سستی چه خواهد کرد؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۳۸.

انت منی بمنزلة هارون رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۳۹.

یا صباحا یا صباحا ... انّی نذیرٌ لکم رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۴۴.

سلونی قبل ان تفقدونی امام علی علیه السلام ۱۵۱، ۱۶۷.

... دیشب خدای ما شکم رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۵۶.

یا معاذ بشر و لا تنفّر رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۵۷ - ۱۶۰.

یا جابر انّ هذا الدّین رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۵۷.

مردی بود مسلمان و عابد امام صادق علیه السلام ۱۵۸.

بعثت علی الشّریعة رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۶۰، ۱۶۲.

لازم نیست این خوف و نگرانی - ۱۶۱.

اللّهم اقسم لنا من خشیتک رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۶۳.

الطّیث لا یقوم به حجج اللّهُ امام علی علیه السلام ۱۶۷.

... اجب ابا عبد اللّهُ امام حسین علیه السلام ۱۶۸.

یا اصحاب الصّفا و یا فرسان امام حسین علیه السلام ۱۷۰.

... کاری نداشته باشید رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۷۴.

... آیا می گوئید من قانون اسلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۷۵.

المؤمن بشره فی وجهه امام علی علیه السلام ۱۷۶.

فصیرّها فی حوزة خشناء امام علی علیه السلام ۱۷۶، ۴۷۴.

تکلّتک التّواکل یا عقیل امام علی علیه السلام ۱۷۷.

... لا ترموا رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۷۸.

ص: ۶۶۶

برز الاسلام کلّه الی رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۸۳.

... علی جان، دوران فاطمه زهرا علیها السلام ۱۸۸.

... دختر پیغمبر، تو والاتر امام علی علیه السلام ۱۸۸.

السّلام علیک یا رسول اللّهُ امام علی علیه السلام ۱۹۰.

... اینجا قبر مادر من است رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۹۵.

آیا شما تا کنون از من سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۹۷.

من در کارهای اینها شرکت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۹۷، ۱۹۸.

و لقد قرن الله به من امام علی علیه السلام ۱۹۸.

بودند فرشتگانی الهی که از امام باقر علیه السلام ۱۹۸.

... یأتی مثل فلق الصبح رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۱۹۸.

... من بچه بودم، پیغمبر وقتی به امام علی علیه السلام ۱۹۹.

و لقد جاورت رسول الله صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام ۲۰۱.

الناس سواء كاسنان المشط رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۳.

أيها الناس! إن ربكم واحد رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۳.

ثلاث لا يغلّ عليهن رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۳.

كلّكم راعٍ و كلّكم مسؤول رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۴، ۴۴۹.

المسلم من سلم المسلمون رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۴.

لن تقدّس أمة حتّى رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۴.

... إن الله يكره من عبده رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۴، ۲۰۵.

بعثت لاتمم مكارم الاخلاق رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۵.

لا يستعن احدكم من غيره رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۰۵.

دعوني والتمسوا غيري امام علی علیه السلام ۵۹۳، ۵۹۴.

الله اعلى واجل رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۵۹۶.

أ تأمروني أن اطلب النص امام علی علیه السلام ۴۴۰، ۵۹۷.

جفاة طغام عبيد اقزام امام علی علیه السلام ۳۲۲، ۶۰۰.

مگر شما نمی دانید که از روز امام علی علیه السلام ۶۰۱.

انا فقأت عين الفتنة امام علی علیه السلام ۳۱۹، ۴۹۲، ۶۰۶.

ثمّ انتم شرار الناس امام على عليه السلام ٣٢٣، ٦٠٨.

لا تقتلوا الخوارج بعدى امام على عليه السلام ٣١٨، ٦١٣.

لا يوم كيومك يا ابا عبد الله - ٦١٥.

جبلٌ يحبّنا و نحبّه رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢٢٨.

اريد حياته و يريد قتلى امام على عليه السلام ٢٢٩.

اعجز الناس من عجز عن امام على عليه السلام ٢٣٠.

اشدّ الذنوب ما استهان به امام على عليه السلام ٢٣٠.

هلك خزان الاموال و امام على عليه السلام ٢٣٨.

غداً ترون ايامى و امام على عليه السلام ٢٣٩.

و الذى نفسى بيده ان رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢٤١.

ص: ٦٦٧

لو ضربت خيشوم المؤمن امام على عليه السلام ٢٤٢.

الناس معادن كمعادن الذهب - ٢٤٤.

من عشق و كتم و عفّ - ٢٥٣.

و هل الدين الا الحب امام باقر عليه السلام ٢٥٨.

تعصى الاله و انت تظهر امام صادق عليه السلام ٢٥٨.

و اشعر قلبك الرحمة امام على عليه السلام ٢٦١، ٤٥٢.

حبّ الشئ يعمى و يصم امام على عليه السلام ٢٦٤.

و عشق شيئاً اعشى امام على عليه السلام ٢٦٤.

من ذكر كم بالله رؤيته رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢٦٥.

... اگر خیری در او هست رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢٧١.

حجور طابت و طهرت - ۲۷۹.

فاطمه پاره تن من است رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۷۹.

یا علی! خداوند تو را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۸۰.

دوستی علی ایمان است رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۸۰.

آیا راهنمایی کنم شما را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۸۰.

... نگاه به چهره علی رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۸۱.

بهترین برادران من علی رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۸۱.

... خدایا محبوبترین بندگانت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۸۱، ۲۸۲.

یا ایها الناس! لا تشکوا علیاً رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۹۰.

فلما نهضت بالامر نکنت امام علی علیه السلام ۲۹۲.

ستقاتل بعدی الناکثین رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۹۲.

... استغفرالله من کل ذنب امام علی علیه السلام ۲۹۸، ۳۲۹.

انک لملبوسٌ علیک امام علی علیه السلام ۳۰۸، ۳۶۵.

و حملوا بصائرهم علی امام علی علیه السلام ۳۲۱.

کلمة حقٌ یراد بها الباطل امام علی علیه السلام ۳۲۴.

پیغمبر، جانی را سیاست می‌کرد امام علی علیه السلام ۳۲۶.

لا تخاصمهم بالقرآن امام علی علیه السلام ۳۲۸.

انا لم نحکم الرجال و امام علی علیه السلام ۳۳۰.

ضع فعل اخیک علی احسنه - ۳۳۱.

انی ما اخاف علی امتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۳۳۵.

انکم لن تعرفوا الرشید امام علی علیه السلام ۳۳۷.

و لقد قال لى رسول الله امام على عليه السلام ٣٣٨.

و لولا الاجل الذى كتب امام على عليه السلام ٣٤٨، ٤٢٣.

... من از همين مى ترسيم امام على عليه السلام ٣٦٠.

قيمة كل امرئ ما يحسنه امام على عليه السلام ٣٦١.

اما بعد فان مصر قد افتتحت امام على عليه السلام ٣٦٣.

زبان ... و انا لامراء الكلام امام على عليه السلام ٣٦٧.

ص: ٦٦٨

ما به پنج خصلت از ديگران ممتازيم امام على عليه السلام ٣٦٧، ٣٦٨.

ان القوم لم يجرؤا فى امام على عليه السلام ٣٧٠.

ملاك كار شما دين است امام على عليه السلام ٣٧١.

لا ينظرون الى صغير امام على عليه السلام ٣٨٠.

مع كل شئ لا بمقارنة امام على عليه السلام ٣٩٦.

ليس فى الاشياء بوالج امام على عليه السلام ٣٩٦.

بان من الاشياء بالقهر امام على عليه السلام ٣٩٧.

الاحد لا بتأويل عدد امام على عليه السلام ٣٩٩.

لا يشمل بحد و لا يحسب بعد امام على عليه السلام ٣٩٩.

من اشار اليه فقد حده امام على عليه السلام ٣٩٩.

من وصفه فقد حده و امام على عليه السلام ٣٩٩.

كل مسمى بالوحدة غيره امام على عليه السلام ٣٩٩.

الحمد لله الذى لم تسبق له امام على عليه السلام ٤٠٠.

لا تصحبه الاوقات و لا امام على عليه السلام ٤٠٠.

الحمد لله الدالّ على وجوده امام على عليه السلام ٤٠١.

وكمال الاخلاص له نفى الصفات امام على عليه السلام ٤٠٤.

الذي ليس لصفته حدّ محدودٌ امام على عليه السلام ٤٠٤.

يقول لمن اراد كونه كن امام على عليه السلام ٤٠٥.

انّ قوماً عبدوا الله امام على عليه السلام ٤١٦.

لولم يتوعدّ الله على امام على عليه السلام ٤١٦.

الهي ما عبدتك خوفاً من نارك امام على عليه السلام ٤١٧.

انّ الله سبحانه و تعالى جعل الذّكر امام على عليه السلام ٤١٧، ٥٨٠.

قد حفّت بهم الملائكة و امام على عليه السلام ٤١٨.

طوبى لنفسٍ ادّت الى ربّها امام على عليه السلام ٤١٩، ٥٣٦.

اما اللّيل فصافّون اقدامهم امام على عليه السلام ٤٢١.

قد احيى عقله و امات نفسه امام على عليه السلام ٤٢٢.

يرون اهل الدّنيا يعظّمون موت امام على عليه السلام ٤٢٣.

صحبوا الدّنيا بابدان ارواحها امام على عليه السلام ٤٢٣.

قد اخلص لله سبحانه فاستخلصه امام على عليه السلام ٤٢٣.

هجم بهم العلم على حقيقة امام على عليه السلام ٤٢٤.

و أنّها لتحتّ الذّنوب حتّ امام على عليه السلام ٤٢٤.

و عن ذلك ما حرس الله امام على عليه السلام ٤٢٥.

اللّهم انك آنس الآنسين امام على عليه السلام ٤٢٥.

و انّ للذّكر لاهلاً اخذوه امام على عليه السلام ٤٢٦.

ثمّ ليشحذنّ فيها قومٌ امام على عليه السلام ٤٢٦.

بلى، من هم مى گويم لا حكم امام على عليه السلام ٤٣٢.

... ارزش همين كفش كهنه امام على عليه السلام ٤٣٣

ص: ٦٦٩

و اعظم ما افترض سبحانه امام على عليه السلام ٤٣٣.

... العدل يضع الامور مواضعها امام على عليه السلام ٤٣٦.

الحق القديم لا يبطله شئ امام على عليه السلام ٤٣٨.

فان فى العدل سعة و من امام على عليه السلام ٤٣٨.

لولا حضور الحاضر و قيام امام على عليه السلام ٤٣٩.

اما بعد فقد جعل الله لى امام على عليه السلام ٤٤٥.

و ليس امرؤ و ان عظمت امام على عليه السلام ٤٤٦.

فلا تكلمونى بما تكلم به الجبابة امام على عليه السلام ٤٤٦.

حق على الامام ان يحكم بما امام على عليه السلام ٤٥٠، ٤٥١.

و ان عملك ليس لك بطعمة امام على عليه السلام ٤٥١.

فانصفوا الناس من انفسكم و امام على عليه السلام ٤٥٢.

ولا تقولن ائنى مؤمراً امام على عليه السلام ٤٥٢.

فان حقاً على الوالى ان امام على عليه السلام ٤٥٢.

به راه بيفت بر اساس تقواى خداى امام على عليه السلام ٤٥٣، ٤٥٤.

موضع سرّه و لجا امره امام على عليه السلام ٤٥٨.

نحن شجرة النبوة و الرسالة امام على عليه السلام ٤٥٨، ٤٥٩.

اين الذين زعموا انهم الراسخون امام على عليه السلام ٤٥٩.

نحن الشعار و الاصحاب و الخزنة امام على عليه السلام ٤٥٩.

- فيهم كرائم القرآن و هم كنوز الرحمن امام على عليه السلام ٤٥٩.
- هم عيش الموت و موت الجهل امام على عليه السلام ٤٦٠.
- اي كميل ... اللهم بلى لا تخلوا الارض امام على عليه السلام ٤٦١.
- فو الله ما زلت مدفوعاً عن حقّي امام على عليه السلام ٤٦٤.
- بل انتم و الله لاحرص و ابعد و امام على عليه السلام ٤٦٤.
- اللهم انى استعدادك على قريش امام على عليه السلام ٤٦٥.
- فانها كانت اثرة شحت عليها امام على عليه السلام ٤٦٦.
- ارى تراثى نهياً امام على عليه السلام ٤٦٦.
- اما والله لقد تقمصها ابن ابى قحافه امام على عليه السلام ٤٦٧، ٤٧٢.
- فمن ذا احق به منى حياً و ميّتاً امام على عليه السلام ٤٦٧.
- انصار ... احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة امام على عليه السلام ٤٦٩.
- اما الاستبداد علينا بهذا المقام امام على عليه السلام ٤٦٩.
- يبا با هم فرياد كنيم امام على عليه السلام ٤٧١.
- و يكثر العثار فيها و الاعتذار منها امام على عليه السلام ٤٧٤.
- باور نمى كردم كه عرب اين امر را امام على عليه السلام ٤٧٤.
- اينكه مى گويى مرا به زور وادار به امام على عليه السلام ٤٧٥.
- دختر ابى حثمه راست گفت امام على عليه السلام ٤٧٥.
- ثم ذكرت ما كان من امرى امام على عليه السلام ٤٧٩.
- فاما اكنارك الحجاج فى عثمان امام على عليه السلام ٤٨٠.
- ص: ٦٧٠
- استأثر فاساء الاثرة و جزعتم امام على عليه السلام ٤٨١.

- و اَنّى انشدك الله ان تكون امام امام على عليه السلام ٤٨١، ٤٨٢.
- فلا تكونن لمروان سيقّة يسوقك امام على عليه السلام ٤٨٣.
- يا ابن عباس ما يريد عثمان الا ان امام على عليه السلام ٤٨٣.
- الى ان قام ثالث القوم نافجاً امام على عليه السلام ٤٨٤.
- و اغضيت على القذى و شربت امام على عليه السلام ٤٨٥.
- والله لابن ابيطالب انس بالموت امام على عليه السلام ٤٨٦.
- و طفقت ارتأى بين ان اصول بيد امام على عليه السلام ٤٨٧.
- پس از وفات ... وایم الله لولا مخافة امام على عليه السلام ٤٨٧، ٤٨٨.
- قريش ... فرأيت ان الصبر على امام على عليه السلام ٤٨٨.
- انى اكره الخلاف امام على عليه السلام ٤٨٨، ٤٨٩.
- سلامة الدين احب لنا من غيره امام على عليه السلام ٤٨٩.
- شقوا امواج الفتن بسفن النجاة امام على عليه السلام ٤٨٩.
- لقد علمتم انى احق الناس بها من امام على عليه السلام ٤٨٩، ٤٩٠.
- فامسكت يدي حتى رأيت راجعة امام على عليه السلام ٤٩٠.
- پسر ابوطالب! چرا به گوشه خانه فاطمه زهرا عليها السلام ٤٩١.
- حسبى الله و نعم الوكيل فاطمه زهرا عليها السلام ٤٩١.
- ... آیا دوست دارى اين فرياد خاموش شود؟ امام على عليه السلام ٤٩١.
- قد استطعموكم القتال امام على عليه السلام ٤٩٩.
- انتفعوا ببيان الله امام على عليه السلام ٥٠١.
- ذمتى بما اقول رهينة و انا امام على عليه السلام ٥٠٤.
- الا و ان الخطايا خيل شمس امام على عليه السلام ٥٠٥.

انّ تقوى الله حمت اولياء الله امام على عليه السلام ۵۰۵.

فانّ التقوى فى اليوم الحرز امام على عليه السلام ۵۰۶.

اعلموا عباد الله انّ التقوى دار امام على عليه السلام ۵۰۷، ۵۰۸.

فانّ تقوى الله مفتاح سداد امام على عليه السلام ۵۰۸.

ايقظوا بها نومكم و اقطعوا بها امام على عليه السلام ۵۰۹.

اوصيكم عباد الله بتقوى الله امام على عليه السلام ۵۱۰.

ايها الناس! الزهادة قصر الامل امام على عليه السلام ۵۱۲.

لا رهبانيّة فى الاسلام رسول اكرم صلى الله عليه و آله ۵۱۵.

پدرش به فداى او باد رسول اكرم صلى الله عليه و آله ۵۲۰.

الجارثم الدار - ۵۲۰.

نفسه منه فى عناء و الناس امام على عليه السلام ۵۲۰.

... اخذ الله على العلماء ان لا يقارّوا امام على عليه السلام ۵۲۱.

ان الله فرض على ائمة العدل ان امام على عليه السلام ۵۲۲.

ا اقنع من نفسى بان يقال هذا امام على عليه السلام ۵۲۲.

... هيهات ان يغلبنى هواى و يقودنى امام على عليه السلام ۵۲۲

ص: ۶۷۱

من مانند شما نيستم امام على عليه السلام ۵۲۳.

خداوند مرا پيشواى خلق قرار داده است امام على عليه السلام ۵۲۳.

الطمع رق مؤبّد امام على عليه السلام ۵۲۹.

ولا طمع يذله امام على عليه السلام ۵۲۹.

الدنيادار ممر لا دار مقر امام على عليه السلام ۵۲۹.

- الیک عنی یا دنیا فحبلك على غاریک امام على علیه السلام ۵۳۰.
- اعزبى عنى فوالله لا اذل لك امام على علیه السلام ۵۳۰.
- ما لعلی و لنعیم یفنی و لذّة لا تبقى امام على علیه السلام ۵۳۲.
- و لعلّ بالحجاز او الیمامة من لا طمع امام على علیه السلام ۵۳۳.
- و کلّ قلب فيه شكّ او شرك امام صادق علیه السلام ۵۳۳.
- یخشع له القلب و تذللّ به النفس امام على علیه السلام ۵۳۵.
- وايم الله - یمیناً استثنی فیها امام على علیه السلام ۵۳۵.
- و انما هی نفسی اروضها بالتقوى امام على علیه السلام ۵۳۹.
- مثل این است که اعتراض معترض امام على علیه السلام ۵۴۰.
- و قد اصبحتم فى زمن لا یزداد امام على علیه السلام ۵۴۹.
- ثم انکم معشر العرب اغراض امام على علیه السلام ۵۵۰.
- ذاک حیث تسکرون من غیر شراب امام على علیه السلام ۵۵۰.
- الدّنيا مزرعة الاخرة رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۵۵۵.
- الا و انّ الیوم المضمار و غدا السّباق امام على علیه السلام ۵۵۵.
- الدّنيا ... متجر اولیاء الله امام على علیه السلام ۵۵۵.
- الدّنيا ... مسجد احبّاء الله امام على علیه السلام ۵۵۵.
- [دنیا بد نیست] امام على علیه السلام ۵۵۵.
- و لنعم دار من لم یرض بها داراً امام على علیه السلام ۵۵۷.
- الدّیادار مجاز لادار قرار امام على علیه السلام ۵۵۸.
- آن کس که همه هدفش پر کردن شکم است امام على علیه السلام ۵۶۰.
- یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک حدیث قدسی ۵۶۱.

اهل دنيا و آخرت. اهل دنيا امام على عليه السلام ٥٦٤.
و لبئس المتجر ان ترى الدنيا امام على عليه السلام ٥٦٥.
اكرم نفسك عن كل دنيّة امام على عليه السلام ٥٦٥.
اثامن بالنفس النفيسة ربّها امام صادق عليه السلام ٥٦٥.
... ان كس كه همه دنيا را با خویش برابر امام سجّاد عليه السلام ٥٦٦.
عجبت لمن ينشد ضالّته و قد اضلّ امام على عليه السلام ٥٧٦.
من احبّ حجراً حشره الله معه - ٥٧٧.
من عرف نفسه عرف ربّه رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٥٧٩.
... افأعبد ما لا ارى امام على عليه السلام ٥٧٩.
النّاس فى الدّنيا عاملان امام على عليه السلام ٥٨٥.
كن لدنياك كأنك تعيش امام حسن عليه السلام ٥٨٦.
ص: ٦٧٢

انّ هذا الدّين لمّتينٌ فاوغل فيه رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٥٨٨.
انّ هذا الدّين متّينٌ ... فاعمل عمل رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٥٨٩.
اصلحوا دنياكم و كونوا لآخرتكم رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٥٨٩.
اعمل عمل امرئٍ يظنّ أنّه لن رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٥٨٩.
اعظم النّاس همّاً المؤمن رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٥٩٠.
ليس منّا من ترك دنياه لدينه امام كاظم عليه السلام ٥٩٠.
ما لك يا ابن ابى طالبٍ اشتملت فاطمه زهرا عليها السلام ٦٢١.
والله لاسلمنّ ما سلمت امور المسلمين امام على عليه السلام ٦٢٣، ٦٤٨.
ويح قريشٍ اكلتهم الحرب رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٦٣١.

... خشيت ان اكون آثماً امام على عليه السلام ٦٣٩.

من رأى سلطاناً جائراً مستحلاً رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٦٤٤, ٦٤٦.

اين اخوانى الذين ركبوا الطريق امام على عليه السلام ٦٥٢

ص: ٦٧٣

فهرست اشعار عربى

مصرع اول اشعار - نام سراينده - تعداد ابيات - صفحه.

اثامن بالنفس النفيسة ربها امام صادق عليه السلام ١ ٥٦٥.

انا الامام القرشى المؤتمن امام على عليه السلام - ١١٢.

الاشعرى بازدياد قائله حاج ملا هادى سبزواري ١ ٤٠٤.

امرر على جدث الحسين ابوهارون مكفوف ٥ ١٣٣.

تعصى الاله و انت تظهر حبه امام صادق عليه السلام ٢ ٢٥٨.

ثلاثة آلاف و عبد و قينة ابن ملجم ٢ ٦١٣.

جمعت فى صفاتك الاضداد صفى الدين حلى ٥ ٣٧٤.

حكم المنية فى البرية جار ابوالحسن تهاى ١ ٤٩٦.

دع المكارم لاترحل لبغيتها حطيه ١ ٤٨٤.

دع عنك لومى فان اللوم اغراء ابونواس ١ ١٦٠.

ذهبت دولة اصحاب البدع - ٣ ٣٣٢.

زيادة المرء فى دنياه نقصان ابوالفتح بستى ١ ٤٩٦.

صلى الاله على روح تضمّنها سوده همدانى ٢ ٢٨٤.

ظلمت سنة من احيى الظلام الى بوصيرى مصرى ١ ٤٩٦.

عزّ الامانة اغلاها و ارضها سيد مرتضى ۱ ۱۲۸.

علوّ في الحياة و في الممات - ۱ ۶۸

ص: ۶۷۴

فان امارتي بالسوء ما اتعظت بوصيري مصري ۱ ۴۹۶.

و لاي الامور تدفن ليلاً - ۱ ۱۸۹.

و لقد بحثت من النداء بجمعكم هل من مبارز عمرين عبدود ۲ ۱۸۲.

يا ضربة من تقى ما اراد بها - ۱ ۶۱۲.

يا قادة الكوفة من اهل الفتن عمرو عاص ۲ ۱۱۲.

يا من هواختي لفرط نوره - ۱ ۴۰۲.

يرى الناس دهنأ في الزجاجة صافياً - ۱ ۱۴۲

ص: ۶۷۵

فهرست اشعار فارسی

مصرع اول اشعار - نام سراینده - تعداد ابیات - صفحه.

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی مولوی ۳ ۲۲۵.

آن یکی در پیش شیر دادگر عطار نیشابوری ۸ ۵۵۵.

از چهای کل با کلان آمیختی مولوی ۱ ۳۹.

از قضا سرکنگبین صفرا فزود مولوی - ۲۶.

از محبت تلخها شیرین شود مولوی ۱ ۲۴۷.

اگر در کاسه چشم نشینی وحشی بافقی ۱ ۲۶۵.

اگر مادر شاه بانو بدی فردوسی ۲ ۶۸.

او به تیغ حلم چندین خلق را مولوی ۲ ۲۶۱.

ای که در پیکار خود را باخته مولوی ۴ ۵۷۶.

این نفس جان دامنم بر تافته است مولوی ۷ ۲۶۸، ۲۶۹.

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست سعدی ۱ ۴۹۶.

بیخشای پسر کادمیزاده صید سعدی ۲ ۲۶۱.

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ - - ۲۱۷، ۴۰۹.

بدیدم عابدی در کوهساری سعدی ۳ ۵۰۴.

بس بگردید و بگرد روزگار سعدی ۱ ۴۹۶.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود حافظ ۱ ۲۴۶، ۲۶۹.

بود بقالی مرا و را طوطی ای مولوی - ۳۸.

بیا سوته دلان گرد هم آییم - - ۴۷۱.

پای استدلالیان چوبین بود مولوی ۱ ۲۶۶.

ص: ۶۷۶

پرو بال ما کمند عشق اوست مولوی ۳ ۲۷۷.

تن فدای خار می کرد آن بلال مولوی ۱۶ ۲۷۲.

تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد علامه طباطبایی ۱ ۲۴۶.

تیز نگیرد جهان شکار مرا ناصر خسرو ۴ ۵۶۵.

جعفر از بنگال و صادق از دکن اقبال لاهوری ۱ ۶۱۰.

جهانا چه در خورد و بایسته ای ناصر خسرو ۱۱ ۵۵۵، ۵۵۶.

جهان بر آب نهادست و زندگی بر آب سعدی ۱ ۴۹۶.

جهاندار محمود شاه بزرگ فردوسی ۱ ۶۸.

جهان را صاحبی باشد خدا نام - - ۲۸.

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی عرفی ۱ ۲۲۶.

چه نسبت خاک را با عالم پاک - - ۴۰۳.

حجاب روی تو هم روی توست در همه حال - ۱ ۴۰۲.

حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ حافظ ۱ ۵۸۰.

خاتم ملک سلیمان است علم - - ۲۶۶.

خشم و شهوت وصف حیوانی بود مولوی ۲ ۲۵۲.

خون شهیدان را ز آب اولیتر است - ۱ ۶۲۶.

درین ره انبیا چون ساربانند - ۴ ۱۴۰.

درخت اگر متحرک بدی ز جای به جای - ۱ ۶۸.

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن سعدی ۲ ۴۱.

در زمین دیگران خانه مکن مولوی ۳ ۵۷۶.

در شجاعت شیر ربّانیستی مولوی ۱ ۲۸۴.

در شطّ حادثات برون آی از لباس اخسیکتی ۱ ۵۲۷.

دلا راه تو پر خار و خشک بی بابا طاهر ۲ ۵۲۸.

دهن سگ به لقمه دوخته به - - ۴۴۰.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر مولوی ۲ ۹۰.

ذات نیافته از هستی بخش - ۲ ۱۵۱.

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست - ۱ ۲۲۳.

ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند - - ۳۸.

ز عریانی ننالد مرد باتقوا که عریانی فرخی یزدی ۱ ۵۲۸.

زهد اندر کاشتن کوشیدن است مولوی ۲ ۵۳۳.

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم اقبال لاهوری ۲ ۳۲.

سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بردل - - ۴۹۸.

شاد باش‌ای عشق خوش سودای ما مولوی ۲ ۲۴۴.

شاه جان مر جسم را ویران کند مولوی ۷ ۲۴۷.

شب مردان خدا روز جهان افروزست - ۱ ۴۱۹.

شیر باطن سخره خرگوش نیست مولوی - ۲۴.

صبا از من بگو یار عبوساً قمطیرا را - ۱ ۱۷۵.

ص: ۶۷۷

صلای باده زد پیر خرابات - ۲ ۱۴۱.

صید دین کن تا رسد اندر تبع مولوی ۳ ۵۸۵، ۵۸۶.

عابد و زاهد و صوفی همه طفلان رهند سعدی ۱ ۳۴۸.

عشق از اوّل سرکش و خونی بود مولوی - ۲۷۲.

عشقهایی کز پی رنگی بود مولوی ۵ ۲۵۵.

عصر من داننده اسرار نیست اقبال لاهوری ۱۱ ۲۳۹.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود حافظ ۲ ۵۲۶، ۵۶۸.

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم حافظ ۲ ۵۶۸.

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق - ۱ ۲۵۴.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر مولوی - ۳۸، ۳۹.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن - ۱ ۱۶۰.

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد - - ۵۲۱.

کفر چو منی گزاف و آسان نبود ابن سینا ۲ ۶۰۹.

- که باشم من مرا از من خبر کن شبستری ۱ ۵۷۸.
- گر به مغزم زنی وگر دنبم - ۱ ۱۲۲.
- گر در سرت هوای وصال است حافظا حافظ ۱ ۲۶۷.
- گر در طلب گوهر کانی کانی - ۲ ۵۷۷.
- گر میان مشک تن را جان شود مولوی ۲ ۵۷۹.
- گوسفند از برای چوپان نیست سعدی ۱ ۴۴۹.
- لباس کهنه چه حاجت که زیر سمّ ستور - ۱ ۶۱۵.
- مأمون، آن کز ملوک دولت اسلام اسکافی ۴ ۳۳۹.
- مادح خورشید مدّاح خود است - ۱ ۳۶۷.
- مثنوی هفتاد من کاغذ شود مولوی - ۳۹۵.
- معه نان را می‌کشد تا مستقر - ۱ ۲۲۴.
- مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد علامه طباطبایی ۴ ۲۶۸.
- نردبان آسمان است این کلام مولوی ۲ ۳۴۵.
- نظام بی‌نظام ار کافرم خواند خواجه طوسی ۲ ۳۲۶.
- نیکخواهانم نصیحت می‌کنند سعدی ۲ ۲۵۴.
- هان تا سر رشته خرد گم نکنی سهروردی ۲ ۵۷۲.
- هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست وحشی بافقی ۲ ۲۴۵.
- هر دم از عمر می‌رود نفسی سعدی ۱ ۴۹۶.
- هر که را جامه ز عشقی چاک شد مولوی ۱ ۲۴۸.
- همچو نی زهری و تریاکی که دید مولوی ۳ ۲۶۷.
- همه یک نور دان اشباح و ارواح شبستری ۵ ۵۷۸.

یکی میل است در هر ذره رقاص وحشی بافقی ۵ ۵۵۶

ص: ۶۷۸

فهرست اسامی اشخاص

آدم علیه السلام: ۱۱۹، ۲۰۳، ۲۰۸.

آغا محمد خان قاجار: ۸۶.

آقا محمد اسماعیل: ۵۲۳.

آمدی (عبد الواحد بن محمد تمیمی): ۵۷۶.

آمنه بنت وهب: ۱۹۳-۱۹۵.

آنسلم (سنت): ۴۰۹.

ابراهیم علیه السلام: ۱۰۳، ۱۸۴، ۲۵۸.

ابراهیم بن رسول الله: ۱۰۸.

اثیرالدین اخسیکتی: ۵۲۷.

ابن ابی الحدید (عزالدين عبد الحمید بن محمد):

..... ۲۷۶، ۲۹۲، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳.

..... ۳۷۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵.

..... ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۶۱۲.

ابن اثیر (عزالدين علی بن محمد): ۲۸۰.

ابن اسحاق: ۵۰.

ابن الجوزی (ابوالفرج عبد الرحمن بن ابوالحسن): ۱۵۱.

ابن العمید (ابوالفضل محمد بن عمید کاتب خراسانی): ۳۶۰.

ابن الکواء: ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۱۲.

ابن الكوّاب: ٦٠٣.

ابن بابويه قمی (ابوالحسن علی بن حسین بن موسی): ٣٨٤.

ابن تیهان: ٦٥٢.

ابن حجر: ٢٤١، ٢٨١.

ابن خلدون (ابوزید عبد الرحمن بن محمد): ٣٦١.

ابن رشد اندلسی (ابوالولید محمد بن احمد): ٤٠٨.

ابن سکّیت: ٢٣٣، ٢٣٤.

ابن سینا (ابوعلی حسین بن عبد اللّٰه): ٥١، ٥٢، ١٤٧، ٢١٧، ٢٥٤، ٢٦٣، ٣٢٦.

..... ٣٨٤، ٣٩٩، ٤٠٦، ٤٠٨، ٥٣٣، ٥٣٤

، ٦٠٩.

ابن عالیہ: ٤٧١.

ابن عبّاس (عبد اللّٰه): ١٠٥، ١٧٦، ٢٦٥، ٢٩٧، ٣١٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦١.

ص: ٦٧٩

..... ٣٦٣، ٤٣٣، ٤٧٣، ٤٨٣، ٤٨٨، ٦٠٠

، ٦٠٢، ٦٠٥، ٦٠٦.

ابن عبد ربّه: ٣١٦.

ابن عساکر: ٢٤١.

ابن قتیبہ (ابوعبد اللّٰه محمد بن مسلم کوفی مروزی): ٣٦١.

ابن مسعود: ١٥١.

ابن مقفع (عبد اللّٰه، روزبه): ٣٦٠.

ابن هشام: ٥٠.

ابوالاسود دوئلی: ۳۷۱.

ابوالعلاء معری (احمد بن عبد الله بن سليمان): ۱۲۸.

ابوالفضل العباس: ۱۱۲، ۱۱۴.

ابوبصیر: ۶۳۲.

ابوبکر بن ابی قحافه: ۹۴، ۱۷۶، ۲۷۲، ۳۰۳، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۷۱ - ۴۷۴، ۶۳۱.

ابو جندل: ۶۳۲.

ابوجهل: ۳۸۵.

ابو حنیفه اسکافی: ۳۳۹.

ابو داود ایادی: ۳۷۱.

ابوداود سجستانی: ۳۸۴.

ابوذر غفاری (جنادة بن جندب): ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۱۲۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۰۷، ۳۵۰، ۴۸۲.

ابوسعید خدری: ۸۶، ۵۲۷.

ابوسفیان بن حرب: ۲۷۴، ۳۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۹۶.

ابوطالب: ۱۹۵، ۴۹۲.

ابو عبیده جراح: ۴۶۵، ۴۶۸.

ابولهب: ۸۴، ۴۸۹.

ابوموسی اشعری: ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۰، ۶۲۳.

ابونعیم: ۲۸۰.

ابونواس (حسن بن هانی): ۱۶۰.

ابوهارون مکفوف: ۱۳۳.

ابوهریره: ۱۰۵.

ابی بن کعب: ۹۸.

ابی حثمہ: ۴۷۵.

ابی علی قالی: ۳۶۱.

احمد امین مصری: ۳۸۲-۳۸۵.

احمد حنبل (ابن محمد): ۳۳۲.

ارسطو: ۵۱، ۲۱۶، ۳۶۴.

اسامة بن زید: ۸۵.

اسپینوزا (باروخ بندیکت): ۴۰۹.

اسدآبادی (سید جمال الدین): ۳۲۶، ۳۸۳.

اسکندر: ۹۰، ۹۱.

اسماء بنت عمیس: ۹۴.

اسماعیل بن علی حنبلی: ۴۷۱.

اشعث بن قیس کندی: ۷۲، ۳۲۹، ۳۳۹.

اعشی: ۳۷۱، ۳۷۲.

افلاطون: ۲۵، ۵۱، ۲۱۶، ۲۴۴، ۳۶۴.

اقبال لاهوری (محمد): ۲۸، ۲۳۹، ۳۲۶، ۵۸۱، ۶۰۹-۶۱۱.

ام ایمن: ۱۹۴، ۲۸۱.

ام سلمه: ۱۱۹.

ام فروه: ۴۷۳.

امرؤ القیس: ۳۷۰، ۳۷۱.

امیدی (فتح الله): ۲۱۹.

انس بن مالک: ۲۸۱، ۲۸۲.

انصاری (شیخ مرتضی بن محمد میر شوشتری):

..... ۴۷، ۶۶، ۶۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۵۲.

انوشیروان: ۶۴، ۹۱.

اوریا: ۱۱۸، ۱۲۴، ۴۴۴.

اویس قرنی: ۶۶، ۳۰۷.

ایاز: ۱۰۰.

اینشتین (آلبرت): ۶۷، ۵۸۱.

باباطاهر عریان همدانی: ۵۲۸.

بازان: ۱۵۶.

بخاری (محمد بن اسماعیل بن ابراهیم): ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۴۹.

برید عجلی: ۲۸۵.

بستی (ابوالفتح): ۴۹۵.

بسطام: ۳۶۴.

بلال حبشی (ابن رباع): ۲۷۲.

بودا (سیدارته گوتمه): ۴۸، ۱۷۱.

بوصیری مصری: ۴۹۶.

ص: ۶۸۰.

بهبهانی (وحید): ۵۲۳.

بهمنیار (ابوالحسن ابن مرزبان): ۱۴۷.

بی بی شهربانو: ۱۰۷.

بیرونی (ابوریحان محمد بن احمد): ۵۱، ۵۲.

بیکن (فرانسیس): ۵۱.

پرورش (اکبر): ۵۳۸.

تھامی (ابوالحسن): ۴۹۶.

تیپو سلطان: ۶۱۰.

تیمور: ۸۷.

ثعالبی (ابو منصور عبد الملک بن محمد نیشابوری): ۳۵۶.

جابر بن عبد اللہ انصاری: ۲۴۱.

جابر: ۱۵۷، ۵۸۸.

جاحظ (عمرو بن بحر بن محبوب): ۲۰۲، ۳۶۱ ۳۶۳، ۳۶۷.

جالینوس: ۲۴۴.

جبرئیل: ۴۰، ۱۲۵، ۲۸۱، ۵۷۰.

جبران خلیل جبران: ۲۴۰.

جرداق (جرج): ۳۶۶.

جرهم: ۳۶۴.

جعفر بن ابیطالب: ۹۴.

جعفر بنگالی: ۶۱۰.

جعفر بن محمد، امام صادق علیہ السلام: ۷۳، ۸۵ ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۵۸.

..... ۲۹۱، ۵۳۳، ۵۶۵، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۵.

جیلاس (میلوان): ۸۶.

جیمز (ویلیام): ۵۸۱.

چرچیل (سر وینستون): ۷۸.

چنگیز (تموچین): ۸۷، ۲۳۱.

چومبه (موسی): ۱۲۷.

حائری (حاج شیخ عبد الکریم): ۱۶۱.

حافظ (خواجہ شمس الدین محمد): ۵۰، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۷۰، ۵۲۶، ۵۶۸، ۵۸۰.

حبیب بن مظاهر: ۱۱۴.

حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی: ۱۷۶، ۲۳۱، ۲۸۶، ۴۷۳.

حجة بن الحسن، امام زمان (عج): ۴۲۶.

حسن بن علی، امام عسکری علیہ السلام: ۷۸.

حسن بن علی، امام مجتبیٰ علیہ السلام: ۵۷، ۵۸،، ۸۵، ۹۵، ۱۹۴، ۲۳۳، ۵۰۱،، ۵۶۵.

۵۸۶، ۶۱۴، ۶۱۹-۶۵۶.

حسنی (هاشم معروف): ۳۸۲.

حسین (طه): ۳۰۸، ۳۶۵، ۳۶۶.

حسین بن علی، سیدالشہدا علیہ السلام: ۳۹، ۴۰، ۴۱،، ۵۷، ۵۸، ۶۹، ۷۷، ۹۵، ۱۰۷،

۱۱۰،، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۸، ۱۷۰،

.....، ۱۹۴، ۲۳۳، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۹،

.....، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۳۶،، ۶۳۸

، ۶۴۴، ۶۴۶-۶۵۰، ۶۵۳،، ۶۵۵، ۶۵۶.

حطیثہ: ۴۸۴.

حلیمہ سعدیہ: ۱۹۳.

حلی (صفی الدین): ۳۷۴.

حمزه: ۲۷۵، ۲۸۱.

خبیب بن عدی: ۲۷۳-۲۷۵.

خدیجه بنت خویلد: ۳۳، ۸۵، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۰.

خسرو پرویز: ۶۴، ۱۵۶.

خلیل بن احمد: ۳۶۴.

خواجه عبد الله انصاری: ۴۹۷.

خوانساری (محقق جمال الدین): ۳۵۷.

خیّام نیشابوری (عمر بن ابراهیم): ۳۷۰.

داوود علیه السلام: ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۴۷۰.

دکارت (رنه): ۵۱، ۲۱۶، ۴۰۹.

دوشهادتین: ۶۵۲.

راسل (برتراند آرتور ویلیام): ۲۵۲-۲۵۴، ۳۸۴.

رودکی (ابو عبد الله جعفر بن محمد): ۵۰.

روسو (ژان ژاک): ۴۴۲، ۴۴۳.

زبیر بن العوام: ۶۳، ۶۷، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۵، ۴۶۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۴۸، ۶۲۲.

زرارة بن اعین: ۷۲.

زردشت: ۴۸، ۱۷۲.

زمخشری (جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر بن

ص: ۶۸۱

..... محمد خوارزمی): ۲۷۹.

زهدي جار الله: ۳۳۲.

زهیر بن ابی سلمی: ۳۷۱، ۳۷۲.

زهیر بن القین: ۱۶۸ - ۱۷۰.

زیاد بن ابیه: ۲۹۶، ۳۱۷.

زید بن ثابت: ۵۴۹.

زید بن دثنه: ۲۷۳، ۲۷۴.

زینب بنت جحش: ۸۵.

زینب بنت علی علیها السلام: ۱۹۴.

سحبان بن وائل: ۳۶۴.

سراج الدین: ۶۱۰.

سعد بن ابی عبادہ: ۴۶۸.

سعد بن ربیع: ۲۷۵، ۲۷۶.

سعد بن ابی وقاص: ۴۶۵، ۶۲۲.

سعدی (مشرف الدین مصلح بن عبد اللہ): ۱۰۰، ۱۲۶، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ۳۴۷.

۳۷۰، ۴۴۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۲۸.

سعیدی (سید غلامرضا): ۶۰۹.

سقراط: ۲۵، ۲۱۶، ۲۶۵، ۳۶۴.

سلطان محمود غزنوی: ۶۸، ۱۰۰.

سلمان فارسی: ۶۴ - ۶۶، ۶۹، ۱۵۹، ۳۰۷.

سلیمان بن داود علیه السلام: ۲۶۶.

سنایی (ابوالمجد مجدود بن آدم): ۵۰.

سوده همدانی: ۲۸۴.

سهروردی (شهاب الدین یحیی بن حبش، شیخ اشراق): ۵۷۲.

سهیل بن عمرو: ۶۳۱، ۶۳۲.

سیبویه (ابو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر): ۲۳۳.

سید رضی (محمد حسین موسوی بغدادی): ۳۵۱، ۳۵۵-۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۲.

..... ۳۷۳، ۳۸۴، ۴۰۸، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۶.

سید علیخان: ۵۷۱.

سید قطب: ۳۸۸.

سید مرتضی: ۱۲۸.

سیوطی (جلال الدین عبد الرحمن بن ابوبکر بن محمد): ۲۴۱، ۲۸۰.

شاو (جرج برنارد): ۲۸.

شبستری (سعدالدین محمود بن عبد الکریم): ۵۷۸.

شکیب ارسلان (امیر البیان): ۳۶۶.

شمر بن ذی الجوشن ضبابی کلایی (شرحبیل):

..... ۱۱۴.

شمس تبریزی (محمد بن علی بن ملکداد): ۲۶۸، ۲۶۹.

شهرستانی (ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبد الکریم): ۳۰۳.

شهید ثانی (زیدالدین بن علی بن احمد بن محمد): ۶۲۵.

شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی):

..... ۴۷، ۵۱، ۳۸۲، ۴۰۷.

شیخ طوسی (ابوجعفر محمد بن حسن):

..... ۴۵، ۴۷.

شیخ کلینی: ۵۱، ۱۹۲.

شیخ مفید: ۴۷.

شیرازی (حاج میرزا علی آقا): ۷۳، ۳۴۹.

شیرویه: ۱۵۶.

صائب تبریزی (میرزا محمد علی بن میرزا عبد الرحیم): ۵۰.

صادق دکنی: ۶۱۰.

صدرالدین شیرازی (محمد بن ابراهیم قوامی، ملاصدرا): ۲۵۴، ۳۲۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۵۷۲.

صعصعة بن صوحان عبدی: ۳۱۰، ۳۶۲.

صفوان: ۶۱۵.

صفوان بن امیة قرشی: ۲۷۳.

صناعی (محمود): ۴۴۳.

ضحاک بن عبد الله مشرقی: ۶۵۳.

طباطبائی (علامه محمد حسین): ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۴۶، ۴۰۶-۴۰۸.

۴۰۸، ۴۳۱.

طبرسی (ابوعلی فضل بن حسن): ۳۸۲، ۴۵۰، ۶۲۱.

طبری (ابو جعفر محمد بن جریر): ۴۷۵.

ص: ۶۸۲.

طلحة بن عبد الله: ۶۳، ۶۷، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۵، ۴۶۴، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۴۹، ۶۲۲.

طوسی (خواجه نصیرالدین محمد بن حسن): ۵۱، ۲۶۳، ۳۲۶، ۴۰۶، ۴۰۸.

عاصم بن ثابت: ۲۷۳.

عاصم بن زیاد حارثی: ۵۲۳.

عائشه: ٢٨١، ٣٠٧، ٣٠٨، ٤٦٤، ٤٨٨.

عبد الحميد كاتب: ٣٦٠.

عبد الرحمن بن عوف: ٤٨٩، ٦٢٢.

عبد الرحمن بن ملجم مرادي: ٢٢٩، ٦٠٦ ٦٠٨، ٦١٢، ٦١٣.

عبد الرحيم بن نباته: ٣٦١.

عبد الله بن جدعان: ١٩٧.

عبد الله بن الحسن بن علي (عبد الله محض): ٣٦٧.

عبد الله بن جناده: ٤٨٧.

عبد الله بن طارق: ٢٧٣.

عبد الله بن عامر: ٦٥٠.

عبد الله بن عبد المطلب: ١٩٣ - ١٩٥.

عبد الله بن عمر: ٢٩٧.

عبد الله بن وهب راسبي: ٣٠٢.

عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف: ١٩٤، ١٩٥.

عبد الملك بن اعين: ٧٢.

عبد (شيخ محمد): ٢٩، ٣٤٦، ٣٥٦، ٣٦٤ ٣٧٣.

عبيد الله بن زياد بن ابيه: ١١٤، ٢٨٦.

عثمان بن حنيف انصاري: ٤٧٤، ٥٠١، ٥٢٩.

عثمان بن عفان: ٦٥، ٦٧، ١٦٨، ٢٩٨، ٣٠٠ ٣٠٣، ٣٦٢، ٤٣٧، ٤٥٤، ٤٧٧ -

٤٨٤ ٥٤٨، ٥٩٤ - ٥٩٧، ٥٩٩، ٦٠٤.

..... ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٤٤، ٦٤٦.

عثمان بن مظعون: ۴۷۵.

عدی بن حاتم: ۶۵۳.

عرفی شیرازی (جمال الدین محمد بن بدر الدین): ۲۲۶.

عطار نیشابوری (فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر): ۵۵۵.

عقیل ابن ابیطالب: ۱۷۷.

علی الجندی: ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۵.

علی الوردی: ۶۳، ۶۴.

علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین علیه السلام: در بسیاری از صفحات.

علی بن الحسین، امام سجّاد علیه السلام: ۱۰۷، ۵۶۶، ۶۱۵.

علی بن الحسین، علی اکبر: ۴۱.

علی بن موسی، امام رضا علیه السلام: ۱۱۸ - ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۸۹.

عمار یاسر: ۶۶، ۶۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۵۰، ۶۵۲.

عمر بن خطاب: ۹۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۳۰۳، ۴۵۴، ۴۶۸، ۴۷۳ - ۴۷۵، ۶۲۲، ۶۳۱.

عمر بن سعد بن ابی وقاص زهری: ۴۱، ۱۰۷، ۱۱۴.

عمرو بن عبدود: ۱۸۲، ۱۸۳.

عمرو بن عبید: ۲۹۴.

عمرو بن عاص: ۱۱۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۴، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۱۲.

۶۲۳.

عناق: ۱۲۳.

عنسه: ۳۶۴.

عوج بن عناق: ۱۲۳.

عیسی بن مریم، مسیح علیه السلام: ۴۴، ۴۵، ۸۴، ۱۴۳، ۱۷۳، ۱۹۲، ۵۲۹.

عین القضاة همدانی (ابوالمعالی عبد الله بن محمد بن علی میانجی): ۴۹۷.

غزالی طوسی (ابو حامد محمد بن محمد) ۴۰۸، ۴۹۷.

غزالی طوسی (احمد بن محمد): ۴۹۷.

فارابی (ابو نصر محمد بن محمد بن طرخان):

..... ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۰۸.

فاطمه زهرا علیها السلام: ۴۰، ۵۷، ۵۸، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۱۶۹، ۱۸۸ - ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۷۹،

۴۹۶، ۶۲۱.

فتحعلی شاه قاجار (باباخان): ۸۶.

فخرالدین رازی (ابوعبد الله محمد بن عمر بن حسین): ۲۴۲، ۲۷۹، ۲۸۰

ص: ۶۸۳

فرخی یزدی (محمد بن ابراهیم): ۵۲۸.

فردوسی (ابوالقاسم): ۵۰، ۶۸، ۳۷۰.

فرعون: ۸۸، ۱۳۶، ۱۵۰.

فلسفی: ۱۴۱.

فیض کاشانی: ۳۲۶.

فیلون: ۴۴۲.

قدامة بن جعفر: ۳۶۵.

قسّ بن ساعده: ۳۶۴.

قضاعی: ۳۵۷.

قطام: ۶۱۲.

قطب راوندی (سعید بن هبة الله بن حسن): ۴۷۵.

قمشه‌ای (آقا محمد رضا الهی): ۴۸.

قمی (حاج شیخ عباس): ۱۳۰، ۲۰۵.

قنبر: ۲۳۳.

قیصر: ۹۳.

کالیگولا: ۴۴۲.

کانت (امانوئل): ۴۰۹.

کسری: ۹۳.

کلباسی (حاجی): ۶۲۶.

کلبی: ۴۸۸.

کلینی (محمد بن یعقوب): ۳۸۲، ۳۸۴.

کمیل بن زیاد نخعی: ۴۶۰.

کنفوسیوس: ۴۸.

گاندی (مهاتما): ۲۲۷، ۵۲۸.

گرسیوس: ۴۴۳.

لامارتین (آلفونس دو): ۱۷۲.

لایب نیتس (گوتفريد ويلهلم): ۴۰۹.

لوئی سیزدهم: ۴۴۳.

لومومبا (پاتریس): ۱۲۷.

لیلی بنت سعد: ۲۴۶، ۲۶۸.

مأمون عباسی (عبد الله): ۱۸۹، ۳۳۹.

مارکس (کارل): ۶۴، ۶۷.

ماریه قبطیه: ۱۰۸.

مازندرانی (محمد بن شهر آشوب): ۲۱۶.

مالک اشتر نخعی: ۷۹، ۲۶۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۲۹، ۳۵۰، ۴۵۲، ۴۹۰، ۵۰۱، ۶۰۱،

..... ۶۰۲، ۶۳۹.

مبرد (ابوالعباس): ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۶۱.

متوکل عباسی: ۲۳۳، ۲۸۶.

مجلسی (ملا محمد باقر): ۵۲، ۲۸۱، ۳۶۲.

مجنون عامری: ۲۴۶، ۲۶۸.

محب طبری: ۲۸۱.

محدث ارموی (میر جلال الدین حسین): ۳۵۷.

محدث قمی: ۱۳۳.

محقق حلّی (ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن حسن): ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۵.

محقق بن ابی محقق: ۳۵۹.

محمد بن ابی بکر: ۹۴، ۳۳۸، ۳۶۳، ۶۳۹.

محمد بن ابی طالب مازندرانی: ۳۸۴.

محمد بن حنفیه: ۴۱۶.

محمد بن عبد الله، رسول اکرم صلی الله علیه و آله: در بسیاری از صفحات.

محمد بن علی، امام باقر علیه السلام: ۱۹۸، ۲۵۸.

محمودی (محمد باقر): ۳۵۷.

محبی الدین ابن عربی (ابوبکر محمد بن علی):

..... ۵۷۸.

مرثد بن ابی مرثد: ۲۷۳.

مروان بن محمد: ۳۶۰.

مروان حکم: ۶۷، ۴۸۲، ۴۸۳.

مسعودی (ابوالحسین علی بن حسین): ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۵۴۸، ۵۴۹.

مسلم بن عقیل: ۱۷۰.

مظہری (محمد حسین): ۱۳۰، ۳۴۶.

معاذ بن جبل: ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰.

معاویہ بن ابی سفیان: در بسیاری از صفحات.

مغنیہ (محمد جواد): ۳۶۶.

مغیرہ بن شعبہ: ۱۰۵، ۴۷۵.

مقداد بن اسود کندی: ۶۹، ۳۰۷.

ملک الشعراى بهار (محمد تقی): ۵۰، ۵۱.

مناوی: ۲۴۱.

موسى بن جعفر، امام کاظم عليه السلام: ۵۹۰.

موسى بن عمران عليه السلام: ۴۴، ۸۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۰.

ص: ۶۸۴

مولوی بلخی (جلال الدین محمد): ۲۴، ۳۹، ۵۰، ۹۰، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۷.

..... ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۷۰، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۳۳

، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۵.

میل (جان استوارت): ۵۱.

میلوان: ۸۶.

نابغه ذبیانی: ۳۷۱.

نادرشاه افشار: ۲۳۱.

ناصر خسرو (ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی): ۵۵۵، ۵۶۵.

ندوی هندی (سید ابوالحسن): ۳۸۸، ۳۸۹.

نصر بن مزاحم: ۱۱۲.

نظام العلماء: ۳۲۶.

نظامی (ابومحمد الیاس بن یوسف): ۳۷۰.

نعیمه (میخائیل): ۳۶۶.

نمروذ: ۱۰۳.

نوری (حاج میرزا حسین): ۱۳۰، ۱۳۳.

نوشین: ۵۴۲.

نهر (جواهر لعل): ۲۸.

نیشابوری (مسلم بن حجاج): ۴۸۴.

نیوتن (سر اسحاق): ۲۳۲.

وجدی (فرید): ۳۸۸، ۳۸۹.

وحشی بافقی (کمال الدین): ۲۴۵، ۲۶۵، ۵۵۶.

ولید بن مغیره: ۲۷۶، ۲۷۷.

وهب: ۱۹۳.

هایز (توماس): ۴۴۴، ۴۴۵.

هارون: ۸۷، ۱۳۶، ۱۳۹.

هانی بن عروة: ۱۷۰.

هگل (جرج ویلهلم فردریک): ۵۱.

همام بن شریح: ۳۵۹، ۳۶۰.

هند بن ابی هاله: ۸۵.

هیثمی: ۲۴۱.

یزدگرد: ۶۴.

یزید بن معاویه: ۶۱۹، ۶۴۴.

یعقوب لیث صفار: ۵۲۸.

یعلی بن امیه: ۵۴۹.

یفتاح: ۴۴۴.

یوسف بن یعقوب علیه السلام: ۲۳۹، ۲۶۸.

یونس علیه السلام: ۱۱۹.

یونس (نحوی): ۳۷۱.

ص: ۶۸۵

فهرست اسامی. کتب، نشریات، مقالات

آزادی فرد و قدرت دولت: ۴۴۳، ۴۴۴.

اثنی عشریه: ۴۹.

احتجاج طبرسی: ۳۸۲، ۶۲۱.

احیای فکر دینی در اسلام: ۲۷، ۵۸۱، ۵۸۲.

ادب الكاتب: ٣٦١.

اسدالغاية: ٢٨٠.

اسفار اربعه: ٢٥٤.

اشارات: ٤٠٧، ٥٣٣، ٥٣٤.

اصول اقتصاد: ٥٤٢.

اصول فلسفه و روش رئاليسم: ٣٨٧، ٣٨٩،، ٣٩٠، ٣٩٢.

اصول كافى: ٢٠٣، ٢٠٤، ٣٨٢.

امالى: ٤٥.

انجيل: ٤٦، ٤٨.

الاغانى: ١٣٣.

الامامة و السياسة: ٣١٤.

الامام على عليه السلام: ٣٦٧.

البيان و التبيين: ٢٠٢، ٣٥٨، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٧،، ٣٦٨.

الجامع الصّغير: ٢٠٤.

الخطط: ٣٥٧.

الخطوط العريضة: ١٢١، ١٢٢.

الدّر المنثور: ٢٤١.

الرياض النضرة: ٢٨١.

السيرة الحلبية: ١٩٣.

الصواعق المحرقة: ٢٤١، ٢٨١.

العقد الفريد: ٣١٧، ٦٠٠.

الفرق بين الفرق: ٣٠٠.

المعتزلة: ٣٣٢.

الملل و النحل: ٣٠٣.

النّوادر: ٣٦١.

بحارالانوار: ١١٩، ١٣٣، ١٦٧، ١٨٢، ٢٢٩، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٧١، ٢٨١، ٢٩٦.

٣٦٢، ٤١٧، ٥١٥، ٥٢٣، ٥٦٥، ٥٧٩.

٥٨٩.

برهان قاطع: ٢٤٤.

بوستان: ٢٦١، ٤٩٦.

بيت الاحزان: ١٩٠.

تاريخ جنگ بين الملل دوم: ٧٨

ص: ٦٨٦

تاريخ طبرى: ٦٤٤.

تاريخ فلسفه غرب: ٣٨٤.

تاريخ يعقوبى: ٢٠٣.

تازيانه سلوك: ٤٩٧.

تحف العقول: ٤٦، ٤٩، ٢٠٣، ٥٦٦، ٥٩٠.

تفسير الميزان: ٧٣، ٨٥، ٩٩، ١٠١، ١١٧، ١٢٥، ٤٥٠.

تفسير كبير: ٢٤٢، ٢٨٠.

توحيد صدوق: ٣٨٢، ٤٠٧.

تورات: ١٢٢-١٢٤.

- جامع الحكمين: ۵۵۵.
- جمع الجوامع: ۲۸۰.
- حکمت ادیان: ۴۹.
- حکم سیدنا علی علیه السلام: ۳۵۸.
- حلیة الاولیاء: ۲۸۱.
- خدمات متقابل اسلام و ایران: ۱۵۶.
- دراسات فی الکافی للکلینی و الصحیح للبخاری: ۳۸۲.
- درّ المنثور: ۴۵۰.
- دستور معالم الحكم: ۳۵۷.
- دنیايي که من می بینم: ۵۸۱.
- دیوان اقبال لاهوری: ۶۰۹.
- دیوان شمس: ۹۰.
- دیوان ناصر خسرو قبادیانی: ۵۵۷.
- رساله عشق: ۲۵۴.
- زادالمعاد: ۱۶۳.
- زناشویی و اخلاق: ۲۵۲.
- زند و پازند: ۱۰۰.
- سبعه معلقه: ۴۱۶.
- سبک شناسی: ۵۱.
- سفينة البحار: ۴۶، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۷، ۲۵۸، ۵۷۷، ۵۸۸، ۵۹۰.
- سیره ابن هشام: ۵۰، ۱۵۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۰.

سيره حليّيه: ۵۰.

شرايع: ۲۹۶، ۶۲۵، ۶۲۸.

شرح ابن ابی الحديد: ۲۷۶، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۷۰، ۴۸۸.

[شرح شيخ محمد عبده بر نهج البلاغه]: ۳۴۶.

شرح اشارات: ۲۶۴، ۲۶۵.

شرح صحيفه: ۵۷۱.

صحيح بخارى: ۳۸۲، ۴۴۹.

صفين: ۱۱۱.

ضحى الاسلام: ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱.

ظهر الاسلام: ۳۸۲.

علل گرايش به ماديگري: ۴۰۹.

على اطلال المذهب المادى: ۳۸۸.

على بن ابيطالب، شعره و حكمه: ۳۵۷، ۳۶۵.

على و بنوه: ۳۰۸، ۳۶۵.

غررالحكم و درر الكلم: ۵۷۶.

فجر الاسلام: ۳۱۷.

قانون: ۳۴۸.

قرآن كريم: در بسيارى از صفحات.

قرارداد اجتماعى: ۴۴۲.

كافى: ۴۶، ۱۰۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۹۲، ۲۰۳، ۳۸۲، ۵۲۳، ۵۳۳.

كامل ابن اثير: ۳۰۲.

کامل فی اللغة و الادب: ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۶۱.

کشاف: ۲۷۹.

کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری: ۲۳۹.

کلیله و دمنه: ۱۰۰.

کنز العمال: ۲۸۰.

کنوز الحقایق: ۲۴۱.

گفتار ماه: ۲۹۹، ۵۰۹.

گلستان: ۱۰۰، ۲۶۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۲۸.

گلشن راز: ۵۷۸.

لمعه: ۲۹۶.

لؤلؤ و مرجان: ۱۳۰، ۱۳۳.

ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين: ۳۸۸.

مثنوی معنوی: ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۵۱۵.

مجمع البیان: ۹۸، ۱۱۷، ۴۵۰.

مجمع الزوائد: ۲۴۱.

محمد پیغمبری که از نو باید شناخت: ۱۶۴

ص: ۶۸۷

محمد خاتم پیامبران: ۲۳۱، ۲۳۷.

مروج الذهب: ۳۵۱، ۳۵۵.

مسالك الافهام: ۶۲۵.

مستدرک الصحيحین: ۲۸۲.

مصیبت نامه: ۵۵۵.

مفاتیح الجنان: ۱۶۳.

مقدمه ابن خلدون: ۳۶۱.

[مقدمه عبده بر شرح نهج البلاغه]: ۳۵۶، ۳۶۴،، ۳۶۵، ۳۷۴.

مکتب تشیع (نشریه): ۴۰۶ - ۴۰۸.

مناقب: ۲۱۶.

نثر اللثالی: ۳۵۷.

نصاب: ۱۹۹.

نصیحة الملوك: ۴۹۷.

نفثة المصдор: ۱۳۳.

نهج البلاغه: در بسیاری از صفحات.

نهج السّعادة فی مستدرک نهج البلاغه: ۳۵۷.

نهج الفصاحه: ۵۸۹.

وسائل الشیعه: ۷۲، ۵۸۶.

ولایت و حکومت (مقاله): ۴۳۱.

هدیه الاحباب: ۲۰۴.

هنر اسلامی: ۵۱